





بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم آغاز میکنم این کتاب را بتمام خداوندی که بخشنده در دوزی نامست و دنیا و آخرت  
کنانه است در نفسی و یا بقدره الله شود وجه تقدیم رحمان بر رحیم دال بر دو جمله از جمله اسماء  
اول تعالیه مستحق از رحمت و توفیق آنست که اول ظاهر است و ثانی عام یعنی آنکه اطلاق رحمن  
و تعالی بر تمام خلایق رحیم و ازین ظاهر شود وجه دیگری از تقدیم رحمان بر رحیم الحمد لله  
حمد برابر است که نفی کننده او را نبودن یا ستوده شدن یا ستودگی یا ستودم شدن  
حامد است یا تجرد از هر تقدیر معنی مصدری است یعنی اظهار صفات حمده یا به دوام و در  
بر این استعراق است و همیشه حمده و ثناء الله علم باشد یا صفت که استعانتش میسر  
در ذالی معین و سبب آنکه لفظ الله را در علم و بصیرت نزدیک کرده است که علایق بعضی  
لفظ الله را مختلف کرده اند که می بر آید که او علم است و وجود یکی است

بعضی مشدیدی خوانند که استوفیای نون خفوه از الف فاعلی و فنی بر است بعد  
که نون خفوه را نیکه او مر است موضع است و نون متحقق نیست بلکه ظاهر است داد  
مخفف بعد است و فنی را الف لازم پس اجتماع ساکنین بر حال خود مانی  
و فنی را نیکه با استخفاف الف ممکن بود اما خوف تریب فرج و اصل خو نیز کردند  
در جمالی اجتماع ساکنین علی غیر حده را سا متروک نیست بلکه مستعمل است قال  
الفرغالی الآن و آنکه اکنون و غیر آن پس باید که لا یفرمان و لا یفرمان جائز  
باشد جایز یونس جانم داشته چهار پس اینکه جواز است مذكوره برای ضرورت  
بشد جایز بدالی و در متنازع فیه چنان ضرورتی میجویند جایز به شطین پوشیده  
نشد چون لا و نمی بر فعل مضارع در ابد یعنی منع کردند و در لفظ عمل هم نکرده است  
حرکت و نون انرا بی و حرکت علت اگر فعل مضارع لام باشد داخل شود بر همه  
مفعولای غلیظ و محالب و تکلم معروف و مجهول نحو لا یفعل لا یفعل لا یفعل  
لا یفعل لا یفعل لا یفعل لا یفعل لا یفعل لا یفعل لا یفعل لا یفعل لا یفعل لا یفعل  
هم نون ثقیله و خفیفه بطوریکه استی در آن بعضی بشرط مذکوره بدان زیاد  
الف در جمع نوشت و حذف و او مده از بیج مذکوره بای مده از و احد نوشت عاقر  
و مخموم الحاق خفوه چهار صیغ است الا بعضی باشد مود و نون را در نمی در آری



بسم الجوی منی سکنه بنون ثقله لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن  
لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن  
لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا یفعلن  
لام جاریه خوانند بر محل مطلقه و باید و لا یسور که از لام امر خوانند در لغت و لام  
در اید پس محل لم نموده یعنی امر کردند و در نباید بر صیغه معروف که برای خطاب  
باشد قائل فی الحال نیز چه از ان اشتقاق امرند جاعل آنکه لام اگر بر مطلق  
معمود و داخل شود بر صیغه مخاطب در نباید و فلسفه و اثبات است و اگر در خارج  
مجهول داخل شود بر صیغه مخاطب در باید معارج معروف و لام امر لایفعلن لایفعلن  
لایفعلن لایفعلن لایفعلن لایفعلن لایفعلن لایفعلن لایفعلن لایفعلن لایفعلن لایفعلن  
لایفعلن لایفعلن لایفعلن لایفعلن لایفعلن لایفعلن لایفعلن لایفعلن لایفعلن لایفعلن  
بر وجهی با ندهد که در اینجا هم روانست که بنون تا بیدراری تعلیل و تعلیل  
و ضمیر را باند کوره و در فرایزش کنی و بدالی که این لام در خارج مطلق  
حال امر تعالی فایض و اولیاد و لیکن او که از ان بقیام قرینه جانیست که در  
مرد و قال الله تعالی قل لعبادی الذین آمنوا یقینوا لا یفعلوا فی یقینوا  
ضمیر سه و در ادب آنکه امر را بچ صیغه است و بنا بر این امر مخاطب

بهره و در وصفه کرد پس نون متصل شود با ما قبل او مشهور است و اگر بریده بود  
تیرت باید بشمار نون متصل شود با وی و موجب ثانی آنکه اگر واحد موصوفت حاضر  
صفتی بای ساکن باشد مده یا غیر مده آمده باشد ساقتا کرد و نون متصل شود  
با ما قبل او که مشهور است و اگر بریده بود حرکت داده شود که به نون متصل شود  
با وی و ما قبل نون نفی در چهار صیغه ماضی که در لفظی اند مفتوح باشند و جهت  
سج و کثرت به چهار و نون نفی که مشهور باشد اگر پس الف افتد و آن در چهار  
صیغه مشهور است **فَعَلْتَنِي فَعَلْتَنِي فَعَلْتَنِي فَعَلْتَنِي** و جنس آنکه نون نفی در این  
صیغه با نون تشبیه است باعتبار یزید بارت هر یکی و وقوع خود بعد از الف پس  
جواب نون تشبیه مشهور است مناسب بود که این علم مشهور باشد و در صیغای بوانی  
بر ب احتمال دارد لیکن احتمال فتح قوی تر است باعتبار آنکه فتح ضعیف است  
و نون نفیل و نیز نون نفیل مثل لدم تا که بر مفعول ماسد دلالت دارد پس جواب  
لدم تا که مفتوح است مناسب باشد که بهم مفتوح بود و برین اشارت آورده  
بقوله و اگر نه مفتوح یعنی نون نفی که پس الف نفی مفتوح باشد جواب لدم  
تا که مفتوح است پس قوله لدم تا که ظاهر تشبیه است و در فتح و نفی الخ است شعار  
صفت بر تفرق میان لدم تا که لدم امر که آن مشهور است جوابی بید ضاع

[illegible]

و لا یعین منی جویش آنکه حرف مذکور در اینجا پس افعال ضمیر واقع شده وند  
 لیکن معنای بی با عزب در این حدیث و سطر اول از این مضارع حقوق نشان در محل  
 ضعف باشد و جابر است اینک گفته شود اینان بنون اعرابی درین صفتا بطریق  
 محل است بر اسم شنی و مجوی چون زبان در بدون و معادل محل اشتراک  
 می یابی بر الف نهاده و واضح است و اسم بر دو گونه است یکی بی درم معرب آتانی  
 و الاخری در این عامل تغییر نیاید عام است اندک عوامل بر و در سبب خودند  
 در محل بقولند یا زید و لا محل یا که در این تغییر نیاید خود و در قول قابل  
 تنین عرب بود و الا قال فی الحقیقه عرب فعل محست و بود و لا عامل و من مفعول  
 پس معنی چنین باشد که گرازانند اینها و جابر است که بن معرب بود و بود  
 مفعول و معنی است که زود اینها را و بهر تقدیر بود و هر حال خود مانی حاکم  
 بنسبیر اول در وضع است و تقدیر ثانی منصوب و معرب است و بعد از عامل  
 لفظ یا تقدیر اعظمی یا و نسبت الیه المجهول یا یا که بر کب بود با عامل خود و مشابهت  
 با معنی و اصل ندانند باشد علی ما احتیاره الشیخ ابن الحاجب اما چون این  
 تعریف خارج نبود خروج صفتی اسماء که در ترکیب مشفق نسبت مثل زید و غیر  
 و جمالی آنکه اینها از قسم معرب است و غیر لیل اصناف و اسطر و شمارش از

بمجازات بعید است و الله اعلم اید تقدیم بنا بر اعراب و حال آنکه امر در اسم  
متمم است تفسیر کرد معرفت را تفسیر استیلا مساندن توفیق جمیع است یعنی قبول  
کننده اعراب اگر چه این تفسیر بعید نه هم بود حاصل آنکه در مورد تصور است  
که اعراب در تفسیر بالفعل تحقق شود چنانچه کما راجع است بعد از و صلاحت  
اعراب کافی است یعنی آن کلمه مجتبی بود که عواطف برود و ابد و کت  
اغراضی متحرک کرد پس خارج شود و بگوید که عواطف برود و نماید  
و نحو سواد که عواطف برود و بگوید که عواطف برود و نماید  
زید و غیره برود و عواطف برود و بگوید که عواطف برود و نماید  
بریزد و آن تفسیر برود و نوع است اول ممکن که حالی دند اعراب و توفیق  
و اما ممکن و منفرد میخوانند و نوع دوم متقی با و اکثر است و این است  
قد بر بعضی بنویس که اگر خطاب باشد پس متقی اسم مفعول است متقی از اقامه  
ارواحیه معنی نگاه داشتن و وجه بنا است ظاهر است چه پیش برین تقدیر نگاه  
داشته شده باشد و غیر منفرد محفوظ است و اکثر و توفیق و اما ما بعد از آن  
بنا است نوع و خلاف است پس و اجماع احتمال اولی باشد بر تقدیر اولی  
که چنانچه بدیده و توفیق بر آنکه بد اعراب مثل ضرورت و بنا است منفرد که

[illegible]

مضموم بود و بهره فعل را مضموم دانند و در و در و علم جایز است که هر دو ممکن اند  
تفصیل و حذف به یکی که بعد از شنیدن در آری المصنف شریفی یاد و ان و مضموم و غیره  
فعل و ممتنع میباشند حاصل در بیان معنی معرب و معنی و مصدر و مشتق و حاصل  
بدان که ما میخواندیم حرف بی اصل اند یعنی اصل اند در بنا یعنی بنا میباشند  
اینها از جنس مشابهت معنی دیگر نیست چون برای معنی انرا که بنا میباشند  
مشابهت است امیر است بلکه اینها از جنس خود می اند و لازم اند در بنا یعنی اند  
بنای اینها لازم است در جمیع استعمال و یکگاه مفارقت کنند چون بنای  
نمیدهند یا زید که همین ماده حاصل است هر گاه انرا از حرف نماند بنای  
معرب بود و فعل مفارقت معرب نیست بلکه وقت حقوق متون به فعل و نون  
تأکید در این دو صورت معنی بود و همیشه اند نونات مذکور مباحث  
مفارقت شدت اتصال بود از حد پس بدو بخش آخر مفارقت کالوشتا واقع  
شود و محل اعراب آخر کلمه باشد پس اجزای اعراب صورت پذیرد  
لیکن خاتمی را برسد که بگوید جایز حقوق نون جمع و نون تأکید آخر مفارقت  
کالوشتا واقع شده اجماع بحقوق الف ضمیر و او و بیای این پس چه  
حرف است که فعلی و یفعلون و یفعلن معرب بود و یفعلن و یفعلن



نشود و فاعل بی‌سوی مفعول منسوب باشد لیکن باعتبار معنی عارض پس دانسته شود که مفعول خبر است  
 که فعل خبری است که فعل باعتبار معنی عارض در آن اقام باشد و آن نیز کما جلی باشد مفعول افعال ای  
 آن پس بی‌شک عالم دوگاه صحتی که محقق ای بر معنی العالم افریننده شود بدانکه مرکب ماضی و مضارع و مبرور  
 و مجهول چون دارد بود که ماضی و مضارع تشادل معروف و مجهول است پس اگر آنرا بگوید که ماضی و مضارع  
 بطویل و طویل باشد و معنی که در آنرا بقوله می‌الحسنه تفاوت معنی ماضی باعتبار معنی افعال است و اختلاف  
 معروف باعتبار مجهول و احسن آنکه ماضی و مضارع تعادل نگذرد و اختلاف یکی باعتبار دیگری و مبرور  
 و مجهول تفاوت نگذرد و اگر آنرا اختلاف بود ذکر کرد در دو معنی را البته حکم کرد بر هر یک  
 زیرا که ما می‌بینیم می‌آید برادران مختلفه و اگر عمل از وضع الفاظ افهام ماضی و مضارع و ماضی و مضارع  
 این وجه مقصود و مختلف است و ممکن نیست که دلالت کرده شود بر همه اشیاء مطلقه و عامه  
 پس صرفه باشد که الفاظ بمقابل معانی منکره مطلقه خاص دلالت کند بر معنی خاص و بر معنی  
 نیست که همه این الفاظ اقام باشند بر صفت واحد و اما چه بدولت آنها منصف اند و بدولت  
 منکره پس ضرور افتاد که الفاظ منکره باشند مطلقه خاص بر صفت که دلالت کند بر معنی خاص  
 بر صفت که از این منکره صفات موجب اختلاف در آن بود و خلاف در آن موجود است  
 و نقصان بر مادت و نقصان در سائر نام لازم آمد پس مشکل افتاد بر قوه امتیاز اصلا از  
 باید و نیز هم از غیر صحیح لهذا بر میان ما و این و لام را برای بدین کلمات قرار دادند بی



مقرر گردید و وجه علی الله لفظ فعل باشد و افعال فاعل است و از اخبار الله فاعلی  
و غیر خلق و لام در فعلی و مع اسمی و فعلی عالی از یکی از این سه حالت است قدم الله فعل عام  
اجمال است اخبار الله مع فعل در لغت کردن است و مع فعلی عالی از بعضی نبود و فعلی عام  
عام به یکدیگر و بعضی استعمال پنج شرح و صبر و بر آن مستعمل میشود و مع اخبار آن نمی  
منتهی نبود و اخبار آن در همین سه حرف و اما اصلی را از زاید اخبار دید و است  
طایفه را تصور نمایند ای ظاهر صورت بندند و آنکه حکم کنند که اجتناب منتهی است از فعل  
است و اصلی حرفی است که در جمیع منصرفات یافته شود و آن که علت تعلق و در  
منتهی نشود و اگر منتهی نشود یافته خواهد شد و آنکه در اصل قول بود و در  
است بلکه جمیع منصرفات یافته شود و این که علت تعلق منتهی شود و اصلی بود و تمام  
بعضی قدر نه حرف اصلی معاد و این که چون سابق تصریح نمود و این که هر دو  
را به معنی و لام را برای این کلمات قرار دادند و طریقی میبایست معلوم نبود قصد کرد که  
اجمال از آن نبیند نماید پس گفت و در موازنه برابر فاعل و لام افتد یعنی در حرف اصلی  
ضابطه است که در وقت موازنه هر یک را برابر و معنی و لام دارند و از آن ضابطه ای  
حرف را انداخته حرف اصلی است با معنی که در جمیع منصرفات یافته شود و در موازنه برابر فاعل  
و معنی و لام نیستند بلکه در ضابطه است که حرفی که در موازنه را یافته شده معنی آن حرف

بذات خود وصف نماید و تعریف نماید و اگر کسی بگوید که خدا را نمی بینم

به صفت است و در وقت که می بیند خدا را علم الهی در او روشن می شود و استوی است

عنه و می گویم که مضمون اجاب خبری است و سلب خبری از انبیا و ائمه

در این مورد و خبر عنه و در احوال و دفع مسئله و به

یکی که حاصلش خبری است که در این است محقق شده و در خبری او نیست و اخبار

در این که به صفت خبر محقق شده است و به اسم چگونه باشد معلوم که خاصه (۱)

در مورد خبری است که در وقت با خبر عنه بودن دنیا و ظاهر است که خبری و صفت

در حدیث سوم که عند الإطلاق از لفظ الله همیشه به سوای ذات تحت تمام است

است و برای اثبات این اسمی باید که دلالتش بر

ظاهر است و هم از لفظ الله صفت

صفات او عالی زیرا که از حد است صفت و نیست

ذات تحت بند و صفت است از زیر و به صفت منع کرده

است تا بگوید که لفظ الله که افاده توحید نماید

در هیچ معنوی را مطلق نگذاشته و معنی بر معنی که ماه

بذاتش چگونه باشد که خالق است

براسته و صفت است بذات

و این گفته است

در  
ابرار

وهو الله في السموات في الأرض في معنى لو دس كنتم في قول الله اهدوا صراطا  
صراطا عليا معي اربع خصال استنباط كنتم منوع از كنيت باشد پس اهد  
بنياد مفهوم او ما خود است اکنون پیش از آن جواب بر یکی را از اول و دیگری  
بگوئیم که در لغت در لغت است و معنوی یا محض  
بودن و خودی جامع علیه نیست بر عفت و بی جد و ایر است که این شخصی حرکت  
استعمال باشند و بی فتن از دو سو این است که است و این که در خارج  
بکفر و محقق است از جای که لغت و لغت در لغت است و این مفهوم کلی اند  
در حال به فرد معنی مستعمل شود و برای اثبات صفات آری که اهل قس بر  
معنی به کما نیست علم به فرد و کلام الله الله الله  
در سطح ذهنی است و است نه محبت

است بر  
در لغت است که  
به افاده خود میدهند از افاده

اولی است قس  
و عدم از احوالی بقدر طاقت است  
مسلکی است در اعمال او فردی در مباحثی پس است

له فرین نامی جلالش است که لغت الله الله الله الله

مثل قولیم بگو فرعون موسی او لغت

سجده قالی جمع بر بقول الله الله

بگو از همه است  
تقریر

نمودار الوهیت و این در نیست پس باید که در یک آفرینش یکی که برآید از ذره بار نیست  
لیست یا چیزی که اگر در این است تواند بود اگر که است مکتب غریبی که در این  
نی است چنانچه قاضی میقالی کرده در این عالمین و الله

بقدری در تقدیر الهی ذات که پس از آنکه مثل زید  
تقدیر کرده پس از آنکه قدرت تواند بود در این عالمین و الله  
الحق است که در این عالمین و الله

در این عالمین و الله عالمین اولی که نام مع عالم بالفتح است یعنی عالمی که در آن  
از و بر ما می آید است و اینها را می گویند اگر که فقط عالم بالفی  
فرد الواحد است و در این عالمین و الله

عالمی که نام مع عالم بالکسر است و اینها را می گویند  
یعنی آنکه در این عالمین و الله  
استان عالمین و الله

عالمی که نام مع عالم بالکسر است و اینها را می گویند  
یعنی آنکه در این عالمین و الله  
استان عالمین و الله



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل العلم نوراً  
والمعرفة سبيلاً إلى الله  
والعلماء أئمةً للمسلمين  
والعلماء أئمةً للمسلمين  
والعلماء أئمةً للمسلمين

الحمد لله الذي جعل العلم نوراً  
والمعرفة سبيلاً إلى الله  
والعلماء أئمةً للمسلمين  
والعلماء أئمةً للمسلمين  
والعلماء أئمةً للمسلمين

الحمد لله الذي جعل العلم نوراً  
والمعرفة سبيلاً إلى الله  
والعلماء أئمةً للمسلمين  
والعلماء أئمةً للمسلمين  
والعلماء أئمةً للمسلمين



نام این کتاب در تمام بلاد اسلامی است و اگر کسی از این کتاب مطلع باشد  
باید بشاید از طریق خود را به این بار اطلاع بدی و نه از افعال  
هم و در این باره فی الله و مسائل تمام فروع می باشد و در این باره  
اول در نظرات فروع در این باره و در این باره  
که از این کتاب است

در این کتاب در تمام بلاد اسلامی است و اگر کسی از این کتاب مطلع باشد  
باید بشاید از طریق خود را به این بار اطلاع بدی و نه از افعال  
هم و در این باره فی الله و مسائل تمام فروع می باشد و در این باره  
اول در نظرات فروع در این باره و در این باره  
که از این کتاب است

نام این کتاب در تمام بلاد اسلامی است و اگر کسی از این کتاب مطلع باشد  
باید بشاید از طریق خود را به این بار اطلاع بدی و نه از افعال  
هم و در این باره فی الله و مسائل تمام فروع می باشد و در این باره  
اول در نظرات فروع در این باره و در این باره  
که از این کتاب است

[illegible]



عزف خفیف است قطعه اما فعل را با مستقل خوانند و این دو غیر مستقل است که بعضی طالعین گفته اند

نه مرکز است پس اگر حرکت فردی اختیار کند با صبار یعنی متعلق باشد و با صبار یعنی

والله اعلم بما كان حاله من ذلك

افلا الزكي عظماء العظمى فما عظماء الشياه من كرم و بقره ثم حاصل منقول من عقل

دوم: مستعمل سوخته مستعمل و غیر مستعمل و دیگر طایفه از این طایفه طایفه برای بیان واقع

بانه نهي، چا كه در استعمال خواص يافت شده است از اين امره بلك لالت مجامع دوا

اما می دانستیم که این کتاب در دست او بود و شاید در یک روزی...

میشود و بعد از آنکه منتهی به جایی که در حقیقت استوار باشد و این

اسیر و غنی از قدرت است که ضعیف و غنی باشد اما اگر لازم نکند رزقند محض عالم

نخستین بار در کتابخانه و موزه و آرشیوهای دیجیتال استفاده می شود و دیگر بر روی کاغذ استفاده

بنی بر ایمان و محبت و اخلاق استوار شود پس در این اجتماع  
فردی و گروهی استقامت و مقاومت و وفاداری و تعهد و شجاعت و

کالان است و علامت فرسودگی می زدن تیر و کابل رسته یا کنده شدن و شکستن آن

[illegible][illegible]

مذکورہ از منبر غفرلہ و در کتب ماہی العاطر از منبر محمد و در نکالت دار بد و قاض محمد

مقاله دوم در خواص و مضار و اقسام و در کتب

مطالعه خاصه و تفصیل در خواص و مضار و اقسام و در کتب

تفاوت و احوال و مضار و اقسام و در کتب

در خواص و مضار و اقسام و در کتب

در خواص و مضار و اقسام و در کتب

در خواص و مضار و اقسام و در کتب

در خواص و مضار و اقسام و در کتب

در خواص و مضار و اقسام و در کتب

در خواص و مضار و اقسام و در کتب

در خواص و مضار و اقسام و در کتب

در خواص و مضار و اقسام و در کتب

در خواص و مضار و اقسام و در کتب

در خواص و مضار و اقسام و در کتب

در خواص و مضار و اقسام و در کتب

در خواص و مضار و اقسام و در کتب

عالمی و خدای تعالی و کائنات و سراسر عالم را در دست دارد و در هر

یک لحظه متصرف است و در هر یک از اینها تصرف می نماید و در هر یک

از اینها تصرف می نماید و در هر یک از اینها تصرف می نماید

و در هر یک

از اینها تصرف می نماید و در هر یک از اینها تصرف می نماید و در هر یک از اینها

تصرف می نماید و در هر یک از اینها تصرف می نماید و در هر یک از اینها

تصرف می نماید و در هر یک از اینها تصرف می نماید و در هر یک از اینها

تصرف می نماید و در هر یک از اینها تصرف می نماید و در هر یک از اینها

تصرف می نماید و در هر یک از اینها تصرف می نماید و در هر یک از اینها

تصرف می نماید و در هر یک از اینها تصرف می نماید و در هر یک از اینها

تصرف می نماید و در هر یک از اینها تصرف می نماید و در هر یک از اینها

تصرف می نماید و در هر یک از اینها تصرف می نماید و در هر یک از اینها

تصرف می نماید و در هر یک از اینها تصرف می نماید و در هر یک از اینها

تصرف می نماید و در هر یک از اینها تصرف می نماید و در هر یک از اینها

تصرف می نماید و در هر یک از اینها تصرف می نماید و در هر یک از اینها

تصرف می نماید و در هر یک از اینها تصرف می نماید و در هر یک از اینها

تصرف می نماید و در هر یک از اینها تصرف می نماید و در هر یک از اینها

[illegible]

ماضی غیر ماضیه چون علم بیرون مراد از امر کار که در معرفت ماضی و مضارع ماضی است معنی ماضی  
تبعی است یعنی ماضی که فعل مضارع را می‌خورد و ماضی فعل ماضی است بی رزن مثلاً چون  
چون ماضی ماضیه است از نسبت و ماضی ماضیه است از نسبت ماضی ماضیه است از نسبت ماضی ماضیه است  
در زمان و نسبت ماضی ماضیه است از نسبت ماضی ماضیه است از نسبت ماضی ماضیه است از نسبت ماضی ماضیه است  
بهمین ماضی است و ماضی ماضیه است از نسبت ماضی ماضیه است از نسبت ماضی ماضیه است از نسبت ماضی ماضیه است  
چون امر ماضی ماضیه است از نسبت ماضی ماضیه است از نسبت ماضی ماضیه است از نسبت ماضی ماضیه است  
ماضی و مضارع ماضیه است از نسبت ماضی ماضیه است از نسبت ماضی ماضیه است از نسبت ماضی ماضیه است  
فعل ماضی ماضیه است از نسبت ماضی ماضیه است از نسبت ماضی ماضیه است از نسبت ماضی ماضیه است  
امر ماضی ماضیه است از نسبت ماضی ماضیه است از نسبت ماضی ماضیه است از نسبت ماضی ماضیه است  
لجوی را ماضی ماضیه است از نسبت ماضی ماضیه است از نسبت ماضی ماضیه است از نسبت ماضی ماضیه است  
در حرف و کاه اورا معلوم خوانند ای فعل که ماضی ماضیه است از نسبت ماضی ماضیه است از نسبت ماضی ماضیه است  
مضی است که فعل ماضی ماضیه است از نسبت ماضی ماضیه است از نسبت ماضی ماضیه است از نسبت ماضی ماضیه است  
ماضی ماضیه است از نسبت ماضی ماضیه است از نسبت ماضی ماضیه است از نسبت ماضی ماضیه است  
ای ماضی ماضیه است از نسبت ماضی ماضیه است از نسبت ماضی ماضیه است از نسبت ماضی ماضیه است  
ماضی ماضیه است از نسبت ماضی ماضیه است از نسبت ماضی ماضیه است از نسبت ماضی ماضیه است



مركبة من الصورة النوعية وراآخرواللائم يطفا للرقم مثله بيان المازلة  
 ان الصورة الجسمية لها جز وقل جز منها ايضا في جز مخصوص كل منها  
 بحيز لا يكون للجسمية العامة ولا للشيوي ولا للصورة النوعية ولا  
 للفاعل الخارج فتعني ان يكون الصورة الاخرى داخله ويكون  
 الصورة الجسمية مركبة من وراآخروكذلك القول في الشيوي  
 واقول فيه بحث لما مر من ان الصورة الجسمية متخلطة واحدة لا  
 جز ومقداري لها بالفعل حتى يطلب حيزا قدبر واما المعارضة  
 فتقربها انه لو وجدت الصورة النوعية لكان لها جز وكل جز  
 منها ايضا في جز مخصوص واختصاص كل جز منها بحيز لا يكون للجسمية  
 العامة ولا للشيوي ولا للصورة النوعية الي آخر ما ذكره فلا يوجد  
 صورة النوعية ويمكن ان يعمل النقص الاول معارضة واقول  
 في الما عرفت خبرمة وثانيه ان اريد بالجز لكان لها جز الجز  
 بالذات فغير مسلم بل المتجز بالذات هو الجسم وان اريد به الاعم مما هو  
 بالذات ومما هو بشيء الجسم كما هو في الاعراض نقول يخصص الجسم  
 المتجز بالذات بحيزه كانه لا حاجة الي تخصص آخر ليتخصص به

المتميز بالعرض إذ ليس بتغير حقيقة تحت يطلب تحفظا على عدم

تدريج روافد <sup>بما لا يتغير</sup> أقول فيه أولا أنه لا يكون

ليكون ما به الاختلاف عرضا داخل في حقيقة كل نوع بناء على تحيز

كون الجوهر كبا من جوهر وعرض قائم به بالكل كذكرنا

في تقرير كلام الأثر اثنيتين وثانينا انما يراه لو لم يكن في اثبات

الصورة النوعية وفي المقدمات السابقة كما لا يخفى <sup>ان لم يكن</sup> فهو

مكتوب بتقرير الدليل ولا يندفع به الايراد المورد على أنه لا يقدح في

الاشارة النوعية ان كانت <sup>الاشارة</sup> أقول مثل ذلك هذا جار في الصورة <sup>الجمعية</sup>

فلا حاجة إلى الصورة النوعية <sup>فإن كانت</sup> في كونه <sup>بأنه قد</sup>

تقرر ان التلازم بين الشئ في الوجود هو اما بان يكون <sup>شئاً</sup>

موجدة للأخر او كيانا مقلوباً لمت أخرى فاشبهت الحال في

الهيولي والصورة بعد اثبات التلازم ان انتهى علمت فالمراد

بهذا الهزلية اذ الله هذه الاشياء الذي بمنزلة الضلالة وله

تغير عنوان المقالة بالهزلية قوله ليس علمت ان اي علمت فاعلمت

بقرينت قوله والعلمت الفاعلية لانه قبل ان يقال لا يكون موجدة <sup>أو</sup>

بأنه نفس مشهور

مانند حرکت در فضا است برای تثبیت فاعل و مفعول و استعاضای جهت پس سکن  
 به محصل شده در احوال و ترکیب در استعداست اگر فعل ثقیل است از جسم ضایعی  
 است کن خفیف از حرکت پس عاقل و سبب ثقیل و الخفیف و خفیف و ثقیل حاصل آید  
 تعادلی پس ممکن تعلقاتی می شود و الف در و غیر است چون با و با برای تائید  
 جمله در و واحد بوده و در جمیع باعتبار و باعتبار سکن است نه اصل پس منفرد شود  
 توهم تو ای این حرکات فاعل صیغه مجموع است و فاعل در و غیر چون نفس و جمیع طبع  
 و الودیک برای در و واحد چون فاعل تائی مفتوح در و غیر است مثل است و یک برای  
 بعد و نیست شش چون علقما تا در و غیر است مثل انما و یک برای در و جمیع چون  
 علقم تم در و غیر است چون انتم و یک برای واحد و نیست چون فاعل تائی مکتوم  
 غیر است چون است و یک برای مجموع و می چون فاعل شش در و غیر است چون  
 انتم و در و تکلم است که مشترک است در میان نفس که فاعل و بطلان است  
 پس این کلام و چون فاعل تائی معلوم غیر است چون انما علقما تا در و غیر است چون  
 جمیع و خارج است درین الفاظ تلفظ حرکات شش در عین تا مطلق بود بر کل  
 مفتوح و معین و مکتور العین و مضموم العین ماضی چون حرکت و جمیع و مکتوم ماضی  
 ای تائی شش مکتوم العین و مکتور آن خود مستعمل نیست بلکه خود آن و



مقتضی این هم نحوه استعمال است و هم موردن و ان یعنی چون فعل با ذواتی مستعمل  
شود یعنی استعمال یا بدقت اما در موارد پس بر سه حرکت جاریست تا چه  
و البته که فعل از اقسام کلیست و در حقیقت کلی با خود است لفظ مفردای فعلی  
که جزو اسم بر جزو اسمی و دلالت کند پس ضرور باشد وجود اسمی در فعل نیز واجب  
است صدق اصل معنی مقسم بر یکی اقسام و چون برین مراتب اطلاع یافتیم پس  
بجا آنکه ضربت و ضربت و ضربت و ضربت و ضربت و ضربت و ضربت و ضربت و ضربت و ضربت  
این دلالت میکند بر جزو اسمی مفرد باشد پس باید که از اقسام فعل سه نوع  
اندر افعال محسوب اند جواب این از آنجا که بعضی باشد چنانکه مسلم اعتبار کردند آنکه  
الفاظ مذکوره فی الحقیقت از اقسام فعل نیست اما چون نظر بر اهل تعریف و بحث  
اینجا متعلق با بقاء بود داخل کردند بعضی مرتب را که بعد از هر ای بوی که جزو از  
و بوی حقیقت شده در اقسام مفرد پس کو ضربت و ضربت و ضربت و ضربت و ضربت و ضربت  
تجنی نماید که منظور نظر اهل تعریف اگر چه افعال است اما نظرشان بقصود و افعال  
نیست بلکه معانی و دلالت نیز ملحوظ است چنانچه افعال و افعال و افعال و افعال و افعال و افعال  
این اقسام که دلالت میکند بر معنی پس تقریر جواب بدین عنوانی خروج از  
مقصود من است اقول هر چه از کلام قوم که ماضی در سیرده اند و ماضی در ماضی

[illegible]

و بعد از آنکه علامت مضارع چهار حرف بود که مجموع می آید این است  
یا که می باشد نسبت به صورت او نیست که در اولش جایگزینند و لغزش مضارع  
میل به غیر است و علامت در اینجا بدین جهت باقی ماند و چهار حرف در اول  
تا از اولی امر در یانده شود و اگر زیاد است بقدر است و اختلاف است و در کلام  
اختلاف بین از مصدر است یا از ماضی مجهول بر امر انداخته و بعضی بر اول جمله  
در خط می بینیم که در اشتقاق مضارع از مصدر است و از ماضی مجهول بعضی  
مضارع گفته اند پس گفتند اول مضارع و بعضی میگویند مضارع از مصدر است و بعضی  
تفاوت می بینند و می گویند در تحقیق مضارع و ماضی مجهول تفاوتی در چون معنی  
نمی آید و تفاوتی در اشتقاق و تفاوتی در اشتقاق تفاوتی است که در اشتقاق  
معنی و چون اختلاف معنی و ماضی و مضارع واجب بود واجب بود و اختلاف  
یعنی نیز و این اختلافات و تفصیلات ممکن نیست و باید لازم آید اختلافی باقی  
آید که مثلاً می بینیم بعضی میگویند بابت و چون اولی زیاد است و در  
و در صورتی که می آید یا الفاظی است که هر کلمات باشند در کلام غالب  
و بعد از آنکه می بینیم که در کلام می آید و در کلام می آید و در کلام می آید  
چرا که هر کلمات می آید و در کلام می آید و در کلام می آید و در کلام می آید

[illegible]

قصہ



[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

بهر جهت استقامت و غیر آن که در کتب اصولی مذکور است بر وجهی است یا برای استقامت  
 است بر نیکو اخلاقی لازم تأکید ما باین قبیل هیچ نیست و تقاضای نیست در میان اینها  
 چنانچه بقدری که در این علوم غایب شد و اگر در کتب ثابت شده بود تا آنکه محسوس  
 است با افعال مطلوبه و فایده است که افعال و ماضی از افعال مطلوبه نیست پس  
 در حقیقتش در اینها تصور نمیشود و در صورتی که اگر در صورتی که در اینها تصور نمیشود  
 باید یعنی افعال و تقاضای که تصور نمیشود و در اینها تصور نمیشود  
 یعنی حال که این فاعل افعال این تصور این تصور نمیشود و در اینها تصور نمیشود  
 بیان لازم تأکید ما باین قبیل نیست که لازم اقتضا میکند حال و اکنون استقامت  
 را جدا نیست به دو وجه ممکن است یکی آنکه لازم مقصود برای افعال است چنانچه در این  
 و احتمال با استقامت این تصور که کافی قوله تعالی و سورت تو یکدیگر فرمودی  
 دوم آنکه لازم مقتضی حالت است در عقیده محکم بود حال و احتمال در اینها  
 است که متنازع باشد با این قضایات نیست و عمل دوم آنکه هدف که در اینها  
 در اینها تصور نمیشود و باقی این مجموعه مستحق چون لازم است و در اینها تصور نمیشود  
 همچنین در اینها تصور نمیشود و باقی این مجموعه مستحق چون لازم است و در اینها تصور نمیشود  
 و در اینها تصور نمیشود و باقی این مجموعه مستحق چون لازم است و در اینها تصور نمیشود

[illegible]

حرف کوفی با ضار خفت الف بیسته و هو و یا ضو بر در آنکه توصیف او و یا هم  
یا قبل و گیدان برای انجاء و او و یا می فرموده است چون خوشن و خوشن در دنیا  
خوف جایز نیست که هر یک واجب است بگوئی لا خوشن و لا خوشن بضم و  
و کسر یا ممکن است که مقرر کرده اید در بین باب ضار و جی و مستطاب و از جواب  
آنکه کمال بدو و ان است اجتماع سکین بر کاه و یک کلمه واقع شود که فعلی حده بود  
بسلامت و این چون دانه و خوشن و علی فرموده و الخف باید و غالب در و  
خوف است چون قل و نج و کاه و ترکیب بود چون بدیر کات ثلث و هرگاه در و  
و کلمه واقع شود علی حده و یا علی فرموده سکین اهل را اگر غریبه باشد حرف  
دهند و او را بضم و یا را کسره از جهت انجینه و اخوة چون لا خوشن و لا خوشن  
ما خشتو الام و اخشی الام و اگر مرده باشد حذف میماند چون لا یعن و لا یعن  
و اعروا الجیش و قوی الحق و وجه اثبات بخوله یضربان بما سبق معلوم شد و  
قوله فاعلم قل انا جوی و قولنا الحسن عندک موضع این معلوم خواهد شد <sup>السلامة</sup>  
بدانکه مقرر گشته که اجتماع سه نون سطره است پس چون در جمع نونت اجتماع  
سه نون اندم می آید و یا ده که نون الفی را تا فصل کنند میان نون فاعل و  
نمون که بعد از این است و در مقرر و بعد از نون فاعل الفی فاعل و بعد

تا اجماع نومات اندام بر حیوان لفظان سوال اجماع نومات نومات  
واقع شده قال بر نوبت لکن الفی لکن فی سبب مشهور چگونه بود و  
اگر چه در نومات نون نای است که بر آنها برای معنی بود و در این نون  
ثالث برای ~~نمای~~ معنی سبب معنی بود و در نون ثانی لفظان که بر آنها  
رای ~~نمای~~ سبب ~~نمای~~ بود اگر چه نون است و در نون اول لفظان که بر آنها  
لفظ است نه باعتبار معنی سبب ~~نمای~~ در استغراه که است و معنی  
و در و در خطی نیست جویش ~~نمای~~ است در نون ثالث لفظ معنی معنی  
و الا حکم اینها تقالت فعل باعتبار ~~نمای~~ معنی معنی معنی معنی  
اگر چه تقالت اگر چه باعتبار لفظ است اما اعتبار آن لفظ باعتبار دلالت نون  
معنی است پس بر لفظی که بر معنی دلالت ندارد باید اعتبار مساوی است  
گویا در اینجا متحقق نشده چون مانع شده از احوال صوتی مضارع بر حوالی نون  
تصدیر که بر ~~نمای~~ لفظ نون و ما قبل آن را پس گفت و ما قبل  
نون بقیده و در همین موضع نوشت سکن بود و در وسط الف تشریف و الف  
و همان و ما قبل نون بقیده در معنی مکرر مضموم باشد و در واحد نوشت فاعله  
مکسور و بوجه اول نون آخر معنی مکرر و اینها سکن باشد و در واحد نوشت فاعله



[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

طالع جون مراد



[illegible]



[illegible]

[illegible]

اسم بر دو اصل مجز و مصدر فعل مضارع است و اصل اولی آنست که از پیشوند  
 به اسم میاید و یا در حد قسم نامی از توان و خوب و جلی بر کلام انداخته و چون  
 چون آدم نموده و سر شمرده و شمرده و آما و غیر اینها بشود و در حد فعل  
 بفتح تین جفت است و خوا و از معنی بر فعل ایما بقسم و اسکان چون جلی تمام  
 قسم ثالث که غرض از آن سرور و حاله بالفتح و نفس بالضم و ایما بر کلام  
 برآمد و غلط تلفظ شد و غرض از آن کبر و کبر الی غیر ذلک و در حد بیان  
 به آنکه مطلع مستحق بر ذای عطف و قسم است بر از فعل و کلام اسم علم  
 مشتق مثل لال باشد مثل ذالسم بر ذور او چون نفس و جسم آن چرا  
 اسم بود و فی حد و مشتق بر از اسم و غیر از مشتق بر از اسم و کلام و کلام  
 متوجه مذکور عندالطلاق تا در تکیه کبر معنوی اسم پس او را تا اسم عید  
 غرض تا در تکیه کلام فعلی و از مشتق خواست و نیز کلام اگر چه در اسم  
 اسم بود و کلام و مشتق از او که نفس نفس یعنی غفلت کلام مشتق از اصل  
 فعل و اسم شکار و ملن بفریه یا سبق که مشتق و تفسیر مشتق فعل و اسم برود  
 و ایکس تفسیر جمع نموده اگر چه کلام در اقامت اسم بود و احتمال غایب  
 که مشتق از نفس غفلت از ان یعنی مشتق از نفس ملن فعل و اسم شکار و چون

[illegible]

[illegible]



[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]



بقره انساب سبع پس و دیگری فعلی فعلی بفتح عین ماضی و ضم عن مصراع  
 انساب یعنی هفت پس حکم از ان غفلت کرده ماضی از اول و چهارم از ثانیه  
 بر نفس شعله نمودن و بر نفس تقدیر و انساب علی ده نباشد بلکه فرع اولین است  
 و هفت هفت یعنی در نظم هفتم جاری است فته بر در ثانی بقوله و کاد کاد و از جمع  
 سبع سنای این جواب سبع است یعنی سلسله نداریم که کاد کاد و از باب  
 و ماضی ماضی و مفتوح و الفین و معارج است ثانیه خطی در انحصار لازم آید  
 که از باب سبع سبع است و بعد از آن مبرکات از باب عا و ضم کاف یعنی  
 بدان ماضی بود ای نادیده پس از مضموم عین ماضی بودی و شکست  
 و یکدیگر ماضی پس از این ضم و واجب بر روی دیگر کاف جایزه ماضی و هم  
 لازم گرفته اند که در اجوف بعد حذف عین ماضی فارا آخر می که بیان باب و  
 یا بیان مخدوف حرکت سیدم چون خفت و قلت و بعد در و در و دلالت  
 یافت و واجب بگیرد چون قلت و حیت و هر چه در و یکدیگر متعلق است  
 خارجند از چون بلغت بالغم و قلت بالکسر و نحو زلت یا بلغ یا بعد ان  
 جهده و دلالت که اجزای پای از باب سبع است مشابهت است با آخر  
 و بعد از عا و شش که در عین اید چون برش و از باب سبع ماضی پس



[illegible]

[illegible]

بیم مضوم کای حرف استقبال فقط بر شفا من بود نای یکی در یکی و این است  
 فعلی و رباعی لیکن ماضی اخر چرا که مضوم بود کسور مانند ثقیل متقل و ثقل  
 خدا کند و تدرج تدرج و ماضی مجهول این باب بر فعلل هم تحرک فعل و  
 نسو ماضی اخر چون بعثر و بر شفا من است جمع ابواب ثلاثی و رباعی مطلقا  
 و مضارع مجهول بر فعلل بفتح ماضی اخر چون بعثر و بر شفا من بود باب ثانی  
 لیکن حرف استقبال بر جا مضوم بود و هم در نماند چون ثقیل و تدرج و جوان و ام  
 مضارع مجهول نماند بیم مضوم کای حرف استقبال در مضارع مجهول چون  
 بعثر و بر شفا من است یکی ابواب بوقی الا ماضی بعثر و شفا من و مضارع حرف  
 است حذف حرف استقبال و اسکان اخر و بر شفا من است یکی ابواب بوقی  
 اما بر جا و ماضی حرف استقبال سکن باشد ماضی و مضارع و مضارع و مضارع  
 ماضی بعثر و مضارع بعثر و بر شفا من است یکی ابواب بوقی  
 ماضی بعثر و مضارع بعثر و بر شفا من است یکی ابواب بوقی  
 ماضی بعثر و مضارع بعثر و بر شفا من است یکی ابواب بوقی  
 ماضی بعثر و مضارع بعثر و بر شفا من است یکی ابواب بوقی

[illegible]

[illegible]



[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]



وزن می اندیزد که با کلمه خالی باشد از بند مفتوح و بسته ای که در مضمون  
و این کلمه بین است اتصال و اتصال سکون و این است حاصل این فقره  
سه در جمله و از زده اتصال لیکن دو اتصال از آن اتصال است  
یکی مضمون و دیگری کسر و مضمون عین و در میان که مضمون دال جمله در  
کسر مضمون است مضمون است از تعینیت تا سمیت در حقیقت حاصل ماضی مجهول  
و دال سید مل و انا تا است پس بر قاعده ماده از نشود لفظ حجب مکرر  
مضمون ماضی ماضی ماضی که از ماضی است تو صلیت نفس اندک در حقیقت لفظ  
اندک می حکم کبرنیز از باب اول دوم حکم عین رمان است  
چون حکم فارادان بر لغت اولی مکرر و عین از این است تا زبانه  
ملفوظ مضمون حکم حاصل اند پس به مضمون و لغت اولی است از او را  
اهلیه پس وزن اصلی غیر از ده باشد جدا از آن مفتوح و ناقص است  
این سه کس العین چون عین دوم مضمون العین چون در سوم مکرر  
و این جزو کس چهارم مضمون العین چون مضمون از آن کس و الفا  
کیمیا کس العین چون مضمون مضمون العین چون کس سوم مکرر  
العین چون اول و اتصال عین است چنانچه معلوم باشد و مضمون

[illegible]

خدا را میسر و ز غدا میسر و اما علی غایت که نفس فتح الحشر و علی غایت  
 بجهاد و جود دال مجاهد و باکی موعده برهمنان قتل و بزم و او خون عین و  
 فتح نام نوئی از فتح که سرزد و دراز بایستد و میسر و در بزم دال میسر و  
 از باب مرثدا بود لیکن عین آنکه این وزن ثالث باغید و علی بگویند  
 مالی غنایند و در بزم عین میسر و سکون نون و فتح دال میسر و علی مراد و  
 چنانچه سبب و دال دوم در و برای الحاق سبب نشاءات تک و انعام جود  
 فاعول و دوا الحان وجود و بحق بشرط نیست عین ثبوت فاعول لازم باشد  
 و تا میسر و دوم چهار صد نیست یکی بنظر فعل بفتح سین میسر و اما و جود سکون  
 را میسر و دوم قد عمل بضم قاف و فتح دال و سکون عین میسر و سکون  
 سوم جود شین بفتح جیم و سکون حاء میسر و فتح جیم و سکون او میسر و سین  
 چهارم قوت لب خبر تفت و سکون و او فتح حاء و سکون عین میسر و باکی  
 موعده و این باب که مذکور شد و از این میسر و بود اکنون شروع میسر و در بیان  
 او و این میسر و اما او از این میسر و تالی و باکی میسر و تالی میسر و اما  
 و در حضر نیاید اندکی ضبط آنها دشوار باشد و میسر و فاعول میسر و  
 که کرد و اما یکی میسر و تالی میسر و او میسر و سکون حاء و فتح جیم و سکون

[illegible]

[illegible]



[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]







[illegible]

[illegible]

بگویند در سبیل و یا نه بیاورد مدین ماخذ صاحب مقصود که تمام بر سبیل می باشد

در بعضی موارد که در آنجا نسبت بود بین رسیدن بیکر کنند و در بعضی در مدین

نسب بدر آمدن و در بعضی بر دوسرین یکی از آنها اما ماخذ متناهی که در مدین

بدر شود هم در بعضی رسید یادر اندر بدو گاه بکمان کواجیل و اصل رسید یادر

بدر دو گاه غیر از کواجیل و الفرس بفرق و یا در فرس و یا در الفرس و یا در الفرس

ببدر و نسبت در ما و حاصلیت بفرم هر دو را ای کثرتی صاحب در فقه

چیزی که در صورت بود ماخذ ما صاحب جزئی در زمان ماخذ مانده

اول قول که در آنجا نسبت نماند صاحب این و مثال ثانی تو ز حدت زده

ای نسبت در بد صاحب شتر که در صورت کثرت است یعنی شتر کم و الا در حاصل آنکه

در بد صاحب شتر داده کم شتر شد و مثال ثالث قولی اخرویت الشراء و الا

کشت نو سبند صاحب بره و جزئی و الفرس نسبت قولیم اصحی زیاده

کبر و زنا و خواهی شتر نیافت می تحقق و الا

مستحق از عین غنیش رسیدن به وقت مانند سبند بره

و در آن فقره اصله الموم و فرم یعنی سبند بره

علامت و تحقق این سبند بره زاده و مثال یعنی ثانی کجا اصله الموم و سبند

[illegible]

پیشہ و پیشہ مضمون پر اثر حاصل



[illegible]

[illegible]

یاد گیران را یاد کنند بخشی که زاید موزون مقابل زاید غیران افتد نگاه موافق کنند تفصیل این است  
 انکه سائر کلمات اصول است گونه است فعلی و برای و محاسبه و غیران نیز بمقابل انعام است فعل  
 و فاعل و مفعول پس اگر مثالی از اصل باشد فعل موازنه کنند چون نصر فعل فزس فعل اکرم  
 فعل و اگر کلمه برای اصل باشد فاعل موازنه کنند چون درج فعل حقه فعل نه درج فعل  
 علامه فاعل و اگر کلمه محاسبه اصل باشد فاعل موازنه کنند چون سفر فعل فاعل و غیر  
 فعلیل و فعل محاسبه یا مل به بلکه حرف زاید که مکرر ملحق برای دیگر فعل و فاعل و مفعول  
 از نام افعال است مستثنی است از یک غیر انها ملفظ را انده باشد چه مبدل از نام افعال و ادوات  
 نیز کنند چنانکه گوی اضراب فعل و از درج فعل است و عارض است انکه گوی اضراب  
 افعال از درج افعال و مکررات است کانه را بحسب تقدم تغییر کنند معنی هر حرفیکه حرف قبل بنیان را تیره نموده آید  
 انها را نیز بهمان حرف تغییر کنند چنانچه گوی جلب فعل و کرم فعل و فکر فعل و مری  
 جلب فعل کرم فعل فکر فعل پس دانسته شد که تغییر حرف اندت وجه است یکی ملفظ  
 چنانکه در نحو ثمار دوم ملفظ اصل چنانچه در مبدل از نام افعال سوم بحسب تقدم چنانچه  
 در مکررات است کانه حرف را اند درین چهار موضع چنانکه مستثنی است از یک غیر انها ملفظ  
 زاید باشد مستثنی است از یک افعول ماد و ادوات ایدار است اند حرف زیادت  
 و اند جمع انها سالتو بها و گاه گویند التو تنسا و گاه گویند حوت السمان چون



در مردم خاشاک چشم بود و ز قوت قدایت عینیت و قدایت عینیت تحسینات از حسن آن  
بر نفس پوشیده نصیب آرد لفظ همین در لفظ فاعل است و در مردم مفعول  
و خاصیت مجرور و دره معنی مذکور یعنی نفس معنی صاحب مافذ نحو نورالحمی  
است مخدوم صاحب نور با لفظ یعنی مشهور و خاصیت چهارم مجموع ای در این  
میرسد بین مافذ نحو نفس یعنی رسد و چشم مجرور و خاصیت پنجم معنای  
اعلا و زبانی معنی دان درین باب گاه در نفس مافذ بود مافذ بار شده و  
گاه مفعول و فاعل و مفعول وی با اعتبار قدرت پس یکی چهار صورت  
است و مختلف مع مقادیر مرکب از چهار صورت چهار مثال بر ترتیب آورده  
نمود صریح حکمت صریح شد و تحول بسیار جولان نمود و موت الایلی بسیار  
نمود از بر دید و قطعت الشیاب بر بدیم بسیار جامداد او خاصیت ششم نسبت  
بماخذ ای منسوب صافن جزیر السوی مافذ نحو منسوبة نسبت کردم او را بسوی  
عینی و خاصیت هفتم التماس مافذ ای مافذ ای جزیری پوششیدن مفعول  
چون پوششیدیم او را و خاصیت هشتم تحلیط ای جزیری را مافذ اندر درون  
نمود و عینه ای مافذ اندر کرد مافذ ادنیای فعلی مافذ ای مافذ ای او خواهد بود  
و خاصیت نهم تحول ای کرد و تبدیل جزیری را مافذ یا مافذ نحو نظرته ای



حقیقت نظر اینا و حقیقت ای جمله کماله و خاصیت درم قهر یعنی اشتیاق آن از هر  
قسمت اعتصار حکایت و نقل کدام بخوبی مل ای قائل باینکه الله الودیع ای  
قائل بیکسبت و خاصیت باز درم موافقت فعل با مفعول و فعل و مفعول  
یعنی به یورو و رهم و رملنه و امره و نمره ای اطمینان و ترس و ترس ای  
استقلال و ترس ای جمله خداوند بیکه و گاه معنی رفتن بموضع که عبارت  
از شنیدن امر است نیز باید چون مورد و نوری ای رفت سوی غور و سوی مغازه  
و خاصیت دوازدهم ابتدای خود کلمه و خاصیت نقل بازده است و در  
فعل بالتشدید و این معنی در دو غالب است و قطع پاره پاره مردم او را  
بسن پاره پاره شد و خاصیت دوم تکلف در مآخذ ای تعب کشیدن فاعل در  
تفصیل مآخذ خود مجموع تکلف بود در کسر شدن و کسوف تکلف نمود و کسوف  
شدن و خاصیت سوم جنب یعنی بریز کردن از مآخذ خود خوب چه بریز در آب  
یعنی بریدن گیاه و خاصیت چهارم نقل یعنی مآخذ انکار کردن ای استعمال  
نمودن او بکاری که برای آن کار موضوع است مآخذ هنر بکار برده هنر یعنی  
یعنی باینکه و ترس بکار برده ترس یعنی ترس بکار برده ترس بکار  
برده ترس یعنی برده ترس و خاصیت پنجم انکار یعنی مآخذ یا بکار مآخذ یا

[illegible]

در چند مفعول و بعد مفعول شریف باشد فاعل به امر فاعلیت پس  
بر واحد فاعل باشد و بر واحد مفعول اما در نقطه کلی فاعل باشد و دیگری فاعل  
مکمل فاعل زید عمر را گفت زود بود عمر و دیگر زید را و حاجت بود هم موافقت نمود  
و فاعل به فعل باشد بدختر و سائر و بعد و بعد و صفت و صفت ای  
و گونه بود و حاجت بود و سائر فاعلی به آنکه غالب درین باب است  
سبب و معلوم شد که شایسته تحقیق فاعله مفعول و مفعولیت فاعل پس  
فعل لازم را چون درین باب فعل کند بضرورت متعدی خواهد بود و این  
مشارکت حاصل آید و کارم زید عمر و دارین دانسته شود آنچه فعلی که متعدی  
است اکثر مفعولش قابل مشارکت باشد اصحاب مفعول و مضاف و موصوف  
الثوب و جاذبه الثوب و الاله خورشید زید او و شایسته زید او و مفعول  
یست و شود و تو هم آنکه مضافه برای تعدیه بسیار آید پس از آن وجهی ندارد  
و خاصیت تقابل شش چیز باشد یکی از ابیات است پس ای شرکت و شکی  
در صد و فعل و تعلق فعل از هر یک دیگری منفی صد و جمود فعل از فاعل  
است و منفی تعلق و وقوع فعل مفعول پس دانسته شود که قوله از هر یک متعلق  
صد و است و قوله دیگر متعلق تعلق و شریک است و شریک است و شریک است



مفعول محذوف است چون جازب رید عمرو و الثوب درفاعل می بخوابد و مفعول  
که نهادن شایسته است بجای فاعل قائم مشهور جازب رید و عمرو و الثوب که از آن  
بود درین مقام است و مفعول می خوابد بکسب مفعول تمام شد و چون شناخت نزدیک  
بود پس باب درم بود چون نشاءم رید و عمرو و وجه آن از همین جا ظاهر است پس مکرر  
کنیم و خاصیت افعال متعین بود اول از اینها که از است فعلی مذکور یعنی سبخت  
ماخذ می خواهم سبخت مجزعه را و اگر متعین ماخذ می خواهم سبخت که متعین از ادب بر آن  
سبخت می خواهم سبختی الشیء سبخت عدا الشیء را و ادب بر آن سبخت می خواهم  
عطفه در عطفه که نسبت از آن خاصیت دوم تصرف یعنی چه نمودن در مفعول خواست  
بدانکه سبب معنی فصل شئی است بر وجهی که باشد و استسباب معنی فصل شئی است  
بد بسیار که قال فی الحاشیه پس قوله تعالی لیا ما سببت علیها ما استسببت  
ای برای او مانع است چیزی که سبب گردد از امور حسه و بر وجهی که چیزی که سبب  
نمود از اعمال قبیحه بینه و اثبات است بر عطوفت و رحمت خدای عز و جل ما سببت  
که اعمال نیکوکان که مانع ثواب مطلق سبب تغییر نموده و در جانب عقاب مطلق  
استسباب اشعار بر مکتب غده بسبب اعمال حسنه بر وجهی که باشد ما جوسم و اما  
بسبب اعمال قبیحه اگر چه بوز ما خود خواهد بود و اگر چه نسبت ما خود نسبت خواهد بود



بنا با فاعله و مضافا تر می رسد که مراد از تحصیل شئی بی وجهی است که باشد و داده فعل است و از قبیل  
 شئی جدید بسیار است فعل پس معنی آن است گرفته و مجزویت با مرکب ماضی است  
 ماضی فعل شده است یا نه و با سبب امر بدین است که ماضی است یا ماضی است و الله  
 و خاصیت سوم تغییراتی فعل الفاعل الفاعل ماضی فعل یا یفعل معصوم و ماضی  
 ماضی و مراد در اینجا از اول است و ثانی تالی ای جزین فاعل کما یجرام ای  
 خود بخوانند تمییز برای خود و نه ثلثه تعالی و دلیل للمطففین الذین اذاعوا  
 علی الناس سبوت فون و اذا کالوهم او ذنوبهم خبر و خاصیت چهارم ماضی  
 فعل بالتخفیف نحو علمت فاعلم اندوختن کردم او را و این است و خاصیت  
 پنجم مواضع مجز و فاعل و فاعل و تفاعل و استقل نحو جذب و اجندب الی  
 و انجی و مجز و فاعل و فاعل و استعاج و استعاج و خاصیت ششم این است که خواست  
 و خاصیت استفعال ده است اول از افعال است و گاه او را سوال تغییر کنند  
 و این معنی دروغ است و خاصیت دوم لبافت است ای سخن بودن شئی  
 ماضی را نحو استطعمته طعام خواستم نرو و این مثال است از معنی اول و این  
 قع الثوب سخن رفوشد جاب یعنی نه شده و بر نه میوند رسد و این مثال  
 است از معنی ثانی و خاصیت سوم و خدا ان رنی با فاعل خبر بر اوصوف ماضی

فما استخرجتم من هذه النعم او اوجابت جهات من حساب الی بند این خبر را موقوف  
مانند بود در واقع موقوف باشد پس از و بدان اعتبار باید که خواست  
بوده او را صیغه و خاصیت به محمول پس کنش این ما بعد با نحو ما خذوا من  
الطین و غیر مثال شکل هر دو معنی است ای کل شرکت بقیه بار را بکشید  
شد در باب و اما استنقوت المحمل شخص است در معنی مالی ای استخراج  
مانند استخراج شد در باره اوی و از این باب قول ساعی است این لفظ  
بارضا استنصره و الدن فی اسواقنا استنصره و خاصیت ششم اخذ معنی  
نحو اسوطن الشرق و طین بخت قری را و خاصیت هفتم فقر معنی مذکور خوا  
ستخرج ای قال انا لله و انا لله اجمعون و خاصیت ششم مطاعنت الفعل  
خواسته فاستقام و است بر پا کردم او را پس و است بر باشد و خاصیت  
هم موافقت مجرد و الفعل و تفعل و افعل و خوف و استنصره و اجیت و استنصره و  
نمبر و استنصره و خاصیت و هم استنصره استنصره و تفعل و الزوم و علی ای  
بودن از افواجی که در تحصیل البها احتیاج بالادست و جوارح استنصره و هم  
پس القدم خطا بود و مطاوع فعل بالتحقیق غالب نحو استنصره فاستنصره  
ششم او را پس شکت و موافقت فعل بالتحقیق و افعل ما ذراکی بر سبیل

بر این صورت واقع شده و طاعت این دو کار را در هر دو روز و هر وقت  
 که میسر شود یعنی این صورت بار الفعل در هر دو روز و هر وقت که میسر شود  
 الباء فاعل و ضم من و در این سبب شده و از هر یک فاعل و ضم من و در هر دو روز و هر وقت  
 پس بر این دو وجه یعنی فعل از هر یک در هر یک از این دو وجه باشد و از هر یک  
 و افعیال و از هر یک غالب سبب یعنی معین نزد را بدست نمی آید و از هر یک سبب  
 پیدا شد و از او صلیت لازم و واجب و مطاوعت فعل تحقیق تا در هر یک  
 پس سبب در هر یک از این دو وجه فاعل و ضم من و در هر یک از این دو وجه  
 پس این میماند و موافقت است و فعل تا در هر یک از این دو وجه فاعل و ضم من  
 و افعیال و از هر یک از این دو وجه و سبب لازم و سبب غالب و ضم من است  
 که افعال و بدلت کند و ضم من و افعیال و عارضی و جمله این که میسر شود  
 افعیال بنا بر مقتضای بالفاء و الفاعل المعین و الباء الموحده ماله میون  
 مباد و مفعول و يقال و المرحل و الضایع ان ماله لم یفعل من التلاذی من  
 و ضعیف الاستلزام اعتبار علی هذا الیون و یوحی للمعنی فاعل و ضم من و  
 الغالب فیها انصر نحو سجد الی قال سبحان الله و سبحان الی قال سبحان الله الرحمن  
 الرحیم و لم یرد تصغیر مجهول من الروایة الی لم یرد من احد من الرواه و

مثلاً غیره الله سبحانه و تعالی و مضاعف و مجزور احوال کون کل و بعد منها قلیل کس قلت  
المضاعف اقل من قلت المنصور و تعطل بطاوع فعلل مجزور و حث المحمضه ح کس  
سکت و السیس کمید و قد تقصبت ان شی بعض صر خیده و اقلل لیه رم بطاوع  
فعلل مجزور حمت الدبل فاحر حمت ای ردت بعضها ان بعض فارتدت و ثلثا  
بفعلل یزیم و بطاوع فعلل فوهمانته فالهمان وئی کلو واحد منها بعض من مفتش  
و فی الملتفات تلک الدبواب کما ان معانی تلک الدبواب مبالغة الهم  
یعنی ان المعنی فی الملتفات هو معنی الدمل و بعض منها معنی زاید علی الدمل  
غیر المبالغة الدباب افعلی ما نه مقصبت الهم و الهم اعلم من ان معنی التفتت  
و ما یابس و فیه فعال و ثلث اصول و در تقریبات و تقسیمات و بیان وجود  
تخفیف و آنچه در مقام مناسب است بدانکه مثله افعال مضروبه و السما و تمکد  
مرد و گونه سبب یط و مرکبات ب یط آمد در و از همزه و تخفیف و عرو علت  
خ یا د و ترکیب نوع متحقق نبود ان برخی از قسم است چه خالی نیست از ترکیب از  
حروف احوال دی همزه یا حرف علت یا تخفیف باشد یا باشد اگر باشد  
بسی یا همزه است یا حرف علت یا تخفیف قسم اول صحیح بود پس دانستند  
که صحیح لفظی را گویند که حرفی از حروف اهلی ان حرف علت و همزه و دو حرف

و معروف از یک جنس نباشد چون ضرب و فرس سالم غیر خود اند و قسم دوم  
 مجهول و پس دانسته شد که هموز لفظی را گویند حرفی که در حرف اول و پس از آن  
 چون ابر یا ال و قره و قسم سوم مقبل پس دانسته شد که مقبل لفظی است که در اول  
 آن حرف علت است چون وعد و قوی و قسم چهارم مضاعف پس دانسته شد  
 که مضاعف آنکه دو اصل است و حرف یک است پس دانسته شد که مقبل مضاعف است  
 پس مراد از دو حرف دو حرف است و هیچ حرف یک حرفی و قوه از آن نام مقبل بوده  
 از آن مضاعف تا تضاد و متقابلین لازم میاید و لهذا صاحب زبده لفظ  
 صحیح ندانند که کوه و کفت مضاعف باشد در دو حرف صحیح از یک جنس باشد چون  
 تدو و نزل بدانکه تقسیم باین اقسام چهار تا خرس است و بعضی بتقدیم تقسیم نموده  
 اعراس و مقبل و بعضی صحیح و غیر صحیح و بعضی مجهول و بعضی مقبل و غیر مقبل  
 و بعضی مضاعف و غیر مضاعف و مشتق اخیر را دو قسم نموده از هر قسمی قسم را به  
 بر او راجع دانند چون درین تکلف بود اما آنکه هر یک از حروف اقسام از بوالاستقلال  
 مقصود یا تحت اند پس سخن آن باشد که اولاً و بالذات مدو شود و مضاعف  
 از آن تقاییم اغماض کرده تعرض این تقسیم شده است و افعال را با این  
 چهار قسم نسبت نموده لیکن چون احوال صحیح است بنی علی التفضیل گذشت در مقام



انماض کرده صدر بحث را تحت آنکه صرف هموز را نیز بود از با حرف صج بود  
سند به هموز مصدر که از این پس گفت اما هموز بر آنکه نه است بحالی نیست  
از کتب مره در وظائف و ابود الجانی عین با الجانی لایم قسم اول هموز فاعلیست  
و اوارج باب میاید و جانشین این حروف است بقسوسف بعد از کتب  
درین باب، ابواب ششگانه ثلاثی مجرد از جودن چنانکه که عبارت از فاعله  
انها باشد بعضی اصهار فاعله نموده و در زم گرفته که باقی که در و جنس کور  
غالب است او را مقدم دهر و آنچه که در و مقلوب است او را مؤخر آورد و در  
که در و ما از این است او را منفصل بر نگار و پس بر رقی منکلی او را فاعله باشد  
یکی در و است بر شش مذکور از ابواب فاعله ثلاثی و فاعله دوم در و است  
بر کتب او در ثلاثی باب غالب است و در ثلاثی مقلوب و در ثلاثی مادر  
پس در و است که فاعله نفس فاعله ثلاثی در و برین که هموز فاعله  
جج باب میاید بر غیر چون اخذ یا خذ و ضرب یضرب چون ادب یا و  
و کرم کرم چون اصل یا سل و سمع یسمع چون ارج یا رج و فتح یفتح چون  
الذیاله دلالت دارد بر کتب او در نظر غالب است و در سمع مقلوب و در فتح  
نادر و قسم دوم هموز عینی او از چهار باب میاید نفس ضی فتح یفتح چون

چون سال سیال درم ندیم چون نوم بدوم دسم یسم چون میس میسی بن  
 ایاس و ضرب میرب چون داید او قسم سوم تهموز لقم افارج باب میایدلس  
 ضن فنج یفج چون فریق او کرم کرم چون بنزطر او سم یسم چون سدی لیدی  
 او در ضرب دضر داس و مقس و نوع است مقرر او مقل بک حرف بود و نفقت  
 او مقل بدو حرف بود و مقل به حرف را اعتبار کرده چه او در غایت است  
 است و از امثالش غیر و لفظ مای و دای که اسم اندازد و حرف مخصوص  
 باستفادان باشد و در نسبت لفظ دای اختلاف است اما مفرد است قسم است به خالی  
 نسبت از تک حرف علت جای فابو دیا جای عین یا جای لدم اول قسم اول  
 است و دوم قسم دوم و سوم قسم سوم و هر یک پر دو گونه است دای و پای پس  
 مجموع شش گونه باشد و نصف در اوقام ابواب هر یک را بدو حرف دای  
 یا تفریم بوده باین وجه که دای اول است و دای مقرر کرده و بار اول است  
 یا یکی و در وضع بن اختلاف نموده تا تقدم در دای اول است که در قسم  
 اول و توسط بر قسم دوم و تا آخر بر قسم سوم میباشد در بدو اول است شان دای  
 است و هر یک از این اف تمثله با صلاح و رفایت نامی شمرده دارند که مجموع  
 مناسبی مقرر شده پس قسم اول مثال بود چه با صفتش مانند شمس است در علم

اعلال مثل فایز یا اندیش و همیشه ظاهر است و اویش از پنج باب اید و صلیح ضرب  
نفرین چون دعا بعد و فتح و فتح چون وضع یض و سمیع چون وصل و کرم  
کرم چون و سمیع بوسم و حسب حسب چون ورم ورم و مثال و ادوی از نظر نظر نماید  
و در جدید هم می بینم مضارع صیغ است و لغت مشهوره هجده کبریم و یای از پنج  
ناربت انداخته است که ضرب بصر چون بر سر و حسب حسب چون سبب  
من ایوب و قسم دوم اجون چه اجوف در لغت میان بی را گویند و میان  
این قسم نیز حرکت خالی است مقل العین و ذوالثقله بر فوا و اندیش چه  
وقت اخبار از شکلم واحد نای کلمه بر سه حرف بود چون قلت و لغت و  
نعت و اویش از سه باب می بیند و فصل سمیع سمیع چون خات و یاف و نظر  
نفر چون قال بقول و ضرب بصر چون طاع بطیع و یای هزاره باب اید  
سیض ن سمیع سمیع چون صید صید و ضرب بصر چون باغ بیض و قسم سوم  
با و ض چه ناصر و نعت دم بریده را گویند و دم کلمه این قسم که هجده دم است  
میشتر صاقط نزد مقل نام و ذوالله و بر خوانندش چه وقت اخبار از  
شکلم واحد نای کلمه بر چهار حرف بود چون دعوت و دعوت و اویش از  
پنج باب اید و شکوفض تیر نفر چون دعا و دعوت سمیع سمیع چون رخی برخی

رمی ورم یکم چون روبرو و فتح بفتح چون می بفتح و ضرب بضر چون می  
 بفتح و بای نیز از تضایب انداختنی کن ضرب بضر چون می بری و فتح  
 بفتح چون می بری و سمع سمع چون چشمی ورم یکم چون می ورمی و فتح  
 بر دو وجه است حالی نسبت از یک طرف علت در دو شخص است فعل و اول  
 لغزوفی بود و از سه باب آمد ضرب ح سن اما ضرب بضر چون می و از  
 و ضرب بضر چون می می و سمع سمع چون و می یوتی و دو جوانی مغزوفی دان  
 بر دو وجه است کن آنکه حرف علت در برابر و غایب بود چون دل دیوم و پس  
 قسم در فعل باید دهند امشعرض ان نشد دم آنکه بر این دلا کم است و او از  
 و باب آید متضای سمع سمع چون فوی فوی اصل ماضی فرد بدل قوت پس  
 در و مرتب است یا کشت و ضرب بضر چون فوی فوی و مضاعف  
 دو قسم است قسم اول مضاعف تلافی دان بر دو وجه است یکی آنکه عین و کش  
 کتب خمس بود و از چهار باب آمد ضرب بضر چون فوی فوی و  
 نصر غیر چون بر می و سمع سمع چون بر می و دم آنکه فاد خمس یک خمس بود  
 چون در آن دین و این قسم در فعل باید و لهذا استنباطش کرده و قسم  
 دوم مضاعف رباعی که فاد و لام اول و عین و تلافی خمس هم خمس باشند

مخور نزل اندر تدبیر چون از آن مصلحت فارغ شد مشروح کرد بیان مریات  
 را پس آنست مریات و در دو احتمال است یا اینکه مبتدا بود و خبر مثل معادیه  
 مذکور اند یا اینکه خبر بود و مبتدا این محدود ای این بحث در بیان مریات  
 است و درین تقدیر تنویر ادب و غیر آن خبر محدود است یا اینکه مبتدا  
 و هر تقدیر اول لفظی است که از دو جنس مختلف ترکیب باید و اشعار اشعار  
 است بنام خبر که مصنف ذکر کرده هموزان هموز عین هموز دم مثال وادی مثال  
 بای اجوف وادی اجوف بای ناقص وادی ناقص بای ناقص وادی ناقص  
 مفعول مضاعف ثانی مضاعف رباعی و در اخلاط یکی یا که تبری است که تیره  
 حاصل اندکین در استعمال همین تیره قسم اند که مصنف آورده اند که  
 بزرگترین سابقند است اما ابواب که از دو نوع مذکور است و در بعضی ذکر کرده  
 و مانی را در حروف پس بدانند هموزان باشند پس ابد اجوف وادی  
 چون ادب مضاعف و اجوف بای چون ادب مضاعف وادی  
 چون ادب مضاعف و ناقص بای چون ادب مضاعف وادی  
 وادی و مضاعف ثانی چون ادب ناقص مریات ترتیب با تسبیح این  
 و قسم را موحرا آورده و هموز عین نام جنس اید مثال وادی چون وادی



و از ضرب س و مثال پای چون یائس شرح و مانند اجوف در ضمن هموار است  
 شد منید که و ناقص و ادوی چون و او قحان تفسیر و ناقص پای چون راکی قح س  
 و نفیف مفروق چون دای و نصف و او پر حایه ترب موخر از ده هموز نام با  
 حبس پای مثال و در پای چون و با انگس ح و با مثال پای تسامده و اجوف و ادوی چون  
 بود و سس موف پای چون شش و سس گد. منته فاقص در ضمن هموز و هموز  
 میں مذکور شد و نفیل و نفیف مفروق و هموز نا اید حیرانی ص و نفیف مفروق  
 با هموز یعنی "ف" بی ص و معاف علی نملی از ۵۵ بعد هموز و چون است  
 مع ص س و مثال و ادوی چون و سس و مثال پای چون نیم س و اما معاف علی نملی  
 با هموز و چون ط و او نکا کا و با و ادوی و عوه و تو عوه و تسیم این الفاظ با س  
 بر و حبس با منید و سس کبوی که او است هموز نا اجوف و ادوی است و شش هموز لدم  
 اجوف پای و ادوی و ز عین نفیف مفروق و دو مثال و ادوی معاف علی نملی و  
 علی نملی و الفیاس و با کده و او و او قح ص و است ان خویله و با و او قح کسره و تحت  
 ان و الف و او قح قح و است ان و او قح و او قح و او قح و او قح و او قح و او قح  
 نیز خوانند اما حرف علت اعم از است افندی کرد شود و برای باطل و غیره باشند  
 با سس و حرکت ما قبلش موافق بود و حرف دین خاص است از اول و غلام است از

ثانی اطلاق کرده است و یکسان مطلقا و کما حرف در این را با استعمال حرف است  
بعضی این حرف اطلاق کرده اند و حکم مصنف باین اطلاق ثانی است چون  
داشتند که این حرف را حرف علت است و بواسطه این اطلاق از آن معنی مراد است  
که مقصود در مقام بیان اسمی است که تسبیح او و الف و با و آن اسم علی از اطلاق است  
و نه باین حرف علت علی الاطلاق می باشد پس بر تقدیر که بدل از او و با یکی اصلی  
مانند اوله و دوم ابدا که مثل اوله از اطلاق هم معنی بود و بعضی باین اسم نیستند و  
تخصیص اینها بر چند وجه است بدانکه گاه ما باینکه کلمه و احوال عارض در آن است اما آن  
مرا در انقلاص و عند تحقیق تا ممتنع است طبع است پس بعد از این  
طبع مسلم است و طبع خود که آن مستقلاست و در راه پس در وجه تحقیق  
قانونی مقرر نماید اما علی است بر این اثر که اندر وجه تحقیق بر یکی ضابطه  
مقرر کردند و جمیع این دجوه است هر یک باین اسکان یعنی طبع حرکت از وجه  
تقلیل یا با حفظ اینها نقل مختص از مرتبه علت است و در این سه وضع  
است یکی وضع و دو یا بعد از آن صحیح باین اصلی در فعلیکه معطل الماضی  
است چون بقول و بیع دوم و قوع و او و بعد از آن قبل یا چون تدخیر بقوع  
و اصله تدخیر سوم و قوع یکی معصومه بعد از قبل و دو چون می توان معترف

معروف و ایدر میون و حال و رقت و لغت از راه غایت چنانچه بدانی در  
 قبل هر قاعده ما را از نخست هر کلمه در میان دو حرکت و نقل در دو حالت نیست  
 چنانچه معلوم شود در اسکان بطور سیاق در غیرین صورتهاست و موردش نیز است  
 چون او عود و ای امر بر عود می سیاق عامر و فادون یا ضیا بمولد و تفهیل  
 این شریف بدراید فامر و دم حرکت یعنی حرکت دادن یکی از دو ساکن را پیش  
 هم موجب تخفیف است چه تلفظ بر دو ساکن یا متعدد است یا منقل پس یکی در حرکت  
 پیش یا تلفظ در رتقون از صلب از صلب و اخشواله و اخشی الیه و کسای در و از  
 عین عاقل پس دارد نشود حرکت از سکون نقل است پس تخفیف در حرکت  
 حکم و حاصل بعد و منوم حذف یعنی انداختن حروف چون بعد و سفارح و چهارم  
 زیادت یعنی افزاینده می میای و دهمزه خوانند قللت کذا زیادت الف  
 بعد دهمزه استفهام و اخذ است چون اجماع بجزس موجب قللت بود الفی از الف  
 انما فی رد و بر پس تخفیف در لفظ حاصل باید و ساکت شود هم اندر زیادت موجب  
 تقلب است و هم ابدال یعنی آوردن حرف یا حرکت بجای حرف یا حرکت ای  
 آوردن حرفی بجای حرفی چون قدح ب من دستیا یا آوردن حرفی چون نمی در حرفی  
 بفریق لغت و نشر مرتب و ششم اقام یعنی مجیدن یکی از دو بخش در دیگر نصفی تلفظ

[illegible]

و نیز بر این ملاحظه و تعلیل بخور  
 حرف صیغه معرفت علت بردن جابجاء  
 در احتمال دارد که یکی از آنکه هرست مرستند و سوزر اما قند است محدود و خبر جابجاء  
 در بیان امر باریت کند شد و بر تغییر اصول جمع اصل است اصل سب لغت معنی جمع  
 باشد و گاه در بعضی علت تغییر تقدیمی اندک بنا کرد و خبرن برود و باشد مثل خبر از است  
 مصف اما استغناء از گاه مراد جمع باشد یعنی اصل در لفظه حقیقت است ای حقیقت  
 این نیز اصول و باری ای ادله آن و گاه بر مستحق جابجاء لوی اصل  
 شوی و است نسبت این طیار بر مستحق است و گاه بر قانون کلی و سب است  
 مقام این معنی است و این معنی را جامع است در این باب و در وجه از وجهه خفیف که  
 بدو برست یعنی بدو را با یا الف دو حرف ال بنقل یا نقل سوم  
 بین این ضرب یا بدو هم زیاد و را از این است که است جابجاء بدو  
 سب در غیر دو صورت یعنی نام مردان خود و اهلش تا هم همیم بوده و دیگری  
 تا پس میوزن نقول و اهلش تا ناموس همیم و او بود و معنی همیم تا در حایه  
 اعلان و ادعای معارض شود بل شود و ما جابجاء حتمه ما قبل ای حرف  
 می که در این حالت ما قبل او بود و از آنرا از جمله معروضات عام است از آنکه



نمره با قاضی خود در مدینه و بوش و تیسیت یاد در مدینه

چون نالی المهدی اتنا و الی اصله الی المهدی نالی المهدی

هوشن و قالوا ان بنی الی تیس چون اسد مشغل بالعدی شد که در ادبی نمره  
وصل است س که در دنیا جمیع کتبین شد میان نمره تیس و اهت انندی

الک در احدث کردند پس نمره مشغل شد با دال که عقیق است نالی المهدی  
شد پس نمره مکن و ما قبلش مفتوح نمره را حب قاعده سیمه به بافت

مدینه نالی المهدی نالی المهدی نالی المهدی نالی المهدی نالی المهدی

نمره را و در جواب اگران نمره پس نمره بود و برابر دم کلمه نمره شد و ما به و اس

قید پس معلوم خوانند فاعله چون اس او پس ابان الیکم و قی که ادبی

نمره وصل بود پس در وقت انفال بر کمره نالی المهدی نالی المهدی

نمره حاضر است در تیس سوره نمره نالی المهدی نالی المهدی

و مرکه در اصل اول کل و نمره نمره نمره نمره نمره نمره

نمره بود و نمره نمره نمره نمره نمره نمره نمره نمره

و ان وقت انفال اصح است قال الله الی و امرهم بالصلوة و در انفال

حذف اولی انفال سیدنا محمد نبیا غرم مرد صید انکم بالصلوة اذا نزلت معلوم

و در نوامیس این صفت عجز از بهره

زیست که بهر آنکه بخواهند و در هر کس که باشد

و این صفت که در نوامیس این صفت عجز از بهره

جود است و قوت نه برای الحق انوار است و اینها که در یاد آنها ذکر و تامل است

کس برای الحاق باین صفت نهاده این شرایط جمع شوند و درست که بهر

سبب در رنجی اجتناب از دنیا را و آوردن او کرم یا ناله در این

بعدم لازم است بهر تمام معانی چون پیشتر بر مقرر شد و حقیقت آنها

اینست و مقرر شد و نظایر اما انفس بر این فاعل برای و در از اوزان

تصویر صفت اینها را با عقل و فهم عین حق فاعل یعنی بر سر پس نهاده

با نرد و بار بار بهر دولت و انوار و نگاه به و ادغام اینها

به نعل و احاطت به طبیعت و در و قلب و در و برینه و خلف فاعل است

اما بهر صفت شایسته لغوم را انکار کرده و فاعل اکثریت قلب و ان صفت

صفت به نافع و بعضی هزار و کبریا و نبی را در جمیع قرآن با سبب بهره خوانده

اند و آنکه مذکور شد و بعضی بهر و بعضی بهر و بعضی بهر و بعضی بهر و بعضی بهر



[illegible]

آمار مذکور طویل است این مختصر است به جهت چه اذعان قلب مکانی است یعنی جابر در اصل  
جایی بود مقدم با رتبه پس در جای یاد آورنده دیار ایالتی نمره رفته داری  
شده مقدم نمره یا نمره بر پایه سه شخص ساکن کردن پس اجتماع ساکنین شده میان  
یا و نمون یا آن چهار شده و ظاهر است که برین نیز بر این اندین متحقق است و کلام  
در اجتماع نمرین است و چهار احتمالی باقی دارد شود و نشان که در آنها در ضمن نوله و در  
ای دیگر حرکت را نامکور نمودل یا بر بدست شود باشد یا هر دو مفهوم یا اول مفهوم دوم  
مفهوم یا دوم مفهوم اول مفهوم به چهار نکته فایده باشد طریقه در موضع لام ثابت  
فایده شود که او ادم را و ایدم را و ادب در او ادم و ایدم و ادب در او ایدم اما این  
نمونه متحرکه بود و او را ای ساکنه که متحرکه بودی حرکت ماقبل مفصو است در یک نایه برابر هم  
نباشد چون امن ارمین و او ادم را و ایدم و اما و فایده لام کلمه باشد واجب است قبل از  
بیاید و او نه توفیق حرکت ماقبل چون قرینا و قویا تسریعاً حاضرین قبه منی بر ذکر کنند  
و افعلا و ز تعالیه است نه افعلا مشهور علیه الجمهور اما این ماکت مفصومه را او ادم کند مطلقاً  
اگر چه را بقدر مسور بود پس اصل را جابر زد و جابر زد و او بود و جابر زد و جابر زد و جابر زد  
مشهور است و نزد افعلا مسور بود مفصومه و اد شود نه یا پس کواکب است نه روی  
آویس کرد و کتب مشهور آویس ضایحه مفهوم سه و ساکنه و متحرکه و متحرکه یا

باسائنه باز در وقتیکه واقع شود در موضع لازم اقامات عقیده در مقام تشریح صورتش میسر است چه  
تعلیم میسر شود که قیاسی است با سائنه و متحرک و اما فایده هم میسر نمیست از منبر که فقط بسبب  
که کوه سائنه بعد متحرک و متحرک که با لعه سائنه هم در وقت نشو و اندازد برای نقد معطوف  
در حکم معطوف علیه نباشد چرا که یکم هم بعد متحرک معطوف است و بی هوایه ای را که متحرک  
نیست بوی شمع انبساط معطوف علیه سائنه بر وجه متحرک با اعتبار نسبت بعد متحرک بوی متحرک است  
و ظاهر است در این اعتبار وجه سائنه در حکم وجه متحرک است اگر چه با اعتبار نسبت آن به  
سائنه در حکم آن نباشد و چنان نسبت است که نسبت وجه متحرک به وجه سائنه بر وجه بوی متحرک  
نقطه بود چه برین نقد بر سائنه ملا فید مانده پس لازم آید ابدال سمره او بر وجه سائنه و آن  
بنی السطالان است بحسب ظاهر نسبت اینکه نسبت وجه سائنه بوی سائنه و متحرک بر وجه  
چه برین نقد بر وجه سائنه ملا فید مانده پس لازم آید ابدال سمره او بر وجه سائنه و آن  
و اصله فرود مانده و از فر رکیس سمره ثانیه و فروع خود و موضع لازم بالکنت و آنست که  
دوم متحرک وجه سائنه چون او را یا ماضی معروف را اشتراک بحسب اصل اشتراک است  
از مقام و اصلش فرود است سمره سکون اولی و فتح آفرین بود شش ثانیه بحسب  
این که پس با کنت و سلامت مانده دوم سائنه وجه متحرک چون فر این ماضی معروف  
از دوازده و اصله فرود است بر وزن و در این چهارم سائنه وجه سائنه و فروع این



[illegible]

(15)

U.  
J.

وہابی مکتبہ مدنیہ



اعلام کردیم تحقیق که ذات آنها افتخار کند بر آن ملل ثانی پس در چهارم عدد نمبره اول را بر قیاس سابع  
دوم را بر قیاس سیال من بین قریب خالی و در فریشت نمبره اول را بر قیاس سیر جامد کنی  
و نمبره دوم را بر قیاس سیال من بین قریب خالی و دگر گوی قری آیه و در حجت من سائر سبیل  
نمبره اول را بر قیاس سبیل بعد فعل حرکت کند کنی و دوم را بر قیاس سیر جامد من بین قریب  
خالی و دگر گوی من سبیل سبیل نمبره اول را بر قیاس سبیل بعد فعل حرکت صرف کنی و دوم را بر  
قیاس سبیل من و در سبیل سبیل و در سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل  
بعد اول قریب دوم بعد دوم قریب اول بعد یا اینکه تحقیق کنی اول را بطریق افراد و ثانی  
را بطریق جمیع ای بطریق نمبره که پس نمبره دیگر است یعنی اول انفراد ثانی را پس جمیع  
کنی پس بر گونه تحقیق که مقتضای بر یک باشد بر آن ملل ثانی پس در چهارم عدد نمبره اول را بر  
قیاس سابع من بین قریب خالی و نمبره دوم را بر قیاس اول دوم بود و ملل ثانی و دگر گوی  
چهارم عدد و در فریشت نمبره اول را چون سیر جامد کنی و نمبره دوم را بر قیاس اول دوم  
بود و ملل کنی و دگر گوی قری و دگر گوی سیر جامد نمبره اول را من بین قریب خالی  
و نمبره دوم را بر قیاس سبیل جامد کنی و دگر گوی سیر جامد نمبره اول را  
بعد ملل سبیل حکم نمبره مفرد است و اما و ما لشر باجماع و افراد متبدل شود پس قوله  
و ما لشر باجماع و افراد متبدل شود و در کتبش نمبره اول را بر قیاس سبیل

باین مختصات و درجه سوم تحقیق بی لایحه تعیین یکی از دو وجه مذکور که طریق شود طریق  
مختصه باشد و ثبات دیگری بحال خود پس در خارج باطله اول را بین بین فرجه الی و دومها  
ثبات داری باطله اول را ثابت از یک و دوم را با بین بین فرجه الی چنانچه غایب بود  
مغزده است یا به این گوی چنانچه مختصه ای نموده مختصه است و در مختصه برابر با هم یا اولها  
بین بین فرجه الی یا بعد و دوم را ثابت از یک و دوم را بطریق مغزده بین بین فرجه الی  
یا بعد یا بطریق مختصه یا بدل کنی و علی هذا القیاس و این دعوه غلطه که فی الحقیقه راجع است بسوی  
مح و در جاری است هرگز بین مختلفا و اما در وجه دیگر یعنی حذف کنی تا علی النحن و انما است دیگری  
بحال خود یا ثبات اول و قلب دوم بطرز ساکنه ای به الی او حرف غلطه ساکنه که در حرکت  
ما قبل است چنانچه در نموده مساکنه هرگز بین مختلفا جاری نیست بل اکنون در نموده متفق از در حرکت  
و نیز نموده اولی او غلطه بودا بی وضع اول برابر لایم باشد یا بعد آن پس خارج شود کوه  
دار نامنه که نموده اولی در وسط کلمه است و داخل فاند کوه انچه که به به الی او کوه تمام او و سن  
مناظر الی که مرد و متفق حرکت اندر ادلی آخر کلمه است پس جائز است در دو که گوی خارج حرکت  
و من سائل و کرمار لکن جائز است که گوی چهار واحد من سائل و کرمار و لکن سائل  
لحال ناسیه بوضع حرکت ما قبل چنانچه در یاس و دوس و دین پس دانسته باشد که  
باعتقال است شده است و در آنچه احتمال بین بین نموده ده وجه چون سیزده





آخر و آنکه در مفروضات و کلمات گفته اند که اوج بین دست نظر برینکه مفروض درین میان و آنچه  
 عینی است و آنست که اعم غفقه محال است بر تعین معنی اصول و تحقیق نزدیک سانی را این  
 اشارتی رفته ظاهر است که در حقیقت درین باب چهار است ابدال و اسکان و دهم و هفتم  
 چنانچه معلوم شد در آن است که اول و دوم که واقع است در اول که در دوم و در هر دو  
 که در دست که نموده که در دست چون اوجه که در اصل در حقیقت لغوی دارد بوده و چون شایع که در اصل  
 و شایع که در اصل دارد و چون آورده که در اصل آورده است چون داد و در وسط  
 که مفهوم بود نموده گشت او را حاصل آمد نگاه قلب کمال کردند عینی نموده بدل را جای این دال او را  
 و دال را جای این برزدند او را در شایع باقی است برین پس برقیاس است نموده نال است که در  
 او را حاصل است چون دارد و در او را در شایع نگاه نموده ابدال یا در چون احد و انات  
 و اسماء نزد آنکه او را افعال گرفته پس هر مفهوم و کلمه فاعل بود و نیز او را در مفهوم نگاه  
 بنام بدل باید چون نگاه و تراش و نکال پس هر فعلی که در او را در شایع و در او را در  
 نکال بقوله احد و انات و اسماء که در اصل احد و انات و اسماء بوده اند قلب او را  
 در انشاء است ای قیاسی نیست بل عین سماع است پس حکم مستقر شد که عینی نیست  
 مدغم نه مدغم نه مدغم و او را در شایع است از یکباره یا باشد چون موقوف که در اصل مستقر است  
 بوده با الف چون ضارب که در اصل ضارب بوده و بعد کسره یا کرد و در اصل است که

نموده و نگاه و تراش و نکال  
 که در اصل و نگاه و تراش و نکال  
 لغوی دارد و در اصل و نگاه و تراش و نکال

بوده پس چون خواند در اصل موزان بوده پس باید آنف چون نحو است که در اصل موزان  
 خوانی در اصل جمع کردند و حرف اول مفعول باشد و بعد آن الف جمع در آمد و این کلمه  
 بابت بسبب الف جمع کرده و تابع نموده پس باید آنرا که در اصل جمع بود و این است چون ضمیر  
 یا نمی محو کردن از فعل و افعال و مصدر را از آخر این کلمه که در کتب قدیم میسر است اما نمی  
 مانند پیش و چنان ای می که بر وزن فعلی نظم ما و سکون این و مفعولش اصل بوده باشد  
 و صفت موصی که برای این با الف مفعول بود و در کتبش اصل این باشد و نیز آنها  
 معقل علی بای می باشد بای نشان غم است غم یا قتل و او شود مل نیاس مطر در آنها است  
 یا غم غم است یا غم یا غم پس نحو می که جمع بعضی است در اصل یعنی نظم ما و سکون یا  
 بوده غم غم است یا غم یا غم را از این بابت بعضی کسره با حاصل آمد و چنان چنان که موش  
 احک است در اصل فعلی نظم ما و سکون یا بوده غم غم است یا غم یا غم است  
 یا غم یا غم است غم یا غم چون این حکم منقض بود و در حفظ طولی و کوسنی  
 که صفت است بر وزن فعلی یا غم و سکون و نیز احرف بای است که در اصل طبعی  
 و کوسنی بوده یا غم یا غم است غم و او کردند و غم را غم است یا غم یا غم را در او  
 بنمود و در طولی و کوسنی است غالب این حتی که نگاه نمود واقع شود و غم غم است  
 لازم پس از فعلی است یا غم و نیاس در و طلب یا غم است در فعلی صفت است

پس باز ممکن نیست باشد و اولی که علامت مضارع و فعل کسره افتد بقیه فعل بود و  
و یضیع الخ که در اصل تکرید و بوضع بقیه یا کسره عین بود پس در او میان تکرید و کسره عین  
و یضیع شده بهما و یضیع و یضیع محمول بر کسره عین در یضیع باقیه بر کسره عین  
با حرف تنینی به عمل کرده و از باب فتح فتح خوانند این حق است اما آنچه در گذشت  
یعنی کسره عین را اولاً بفتح العین نقل کرده بعد از آن بافتبا کسره مقدره و در آخر  
کرده اثری از و در کتب سلف پیدا نیست بدانکه تعمیم علامت مضارع درین باب فقط خاص  
مضارع است و سایر علماء و سلف بر آنند که کسره عین این حکم و فروع و ادعیان باقی مضارع و  
کسره لازم است و سلامت طبع بر حقیقه این را می گویند و باقی ابراهیم و محمد و اندک از ایشان  
نقد بر حذف او از فروع و اعد و تعدی موجب بود چرا که این کسره برگاه ثابت شده که دو  
در یضیع بعد مسلم است اینکه قوم اختلاف باب را جانزندان پس هر را فاعل و حذف و او  
از فروع و اعد و تعدی تا حکم باب مطرود و گفته شود و اینکه درم اختیار کرده اند که تا باقی ابراهیم  
حمل نماید پس یسینی را موافقت باب ثابت و او در وجه نیست حمل او بر افعالش محمود  
چرا که میگویم که مقصود از حمل یکی بر دیگری تحصیل کیفیت است پس بر حملی که موجب نیست و  
اگر چه از قبل حمل اکثر در اقل باشد واجب شمارند و آنچه موجب نقل است اگر چه از قبل حمل  
اقل را از فروع و تعدی دارند و حمل بعد از افعال او از قبل تا بیست و یک است پس در کتب دیگر

بود و اما قول دیگر مدعی مضارقه ظاهر جواب است از سوال اینکه تا کوز صحن دارد است تقریرش اینست  
 بعد در اصل او را دیده پس بپیشی که او را از قیاس بر آن باشد و نیز باید دانست که در این  
 چه حاصل جواب است که او را دیده به شصت حد فته در بعد است ملاوه یک کسره قبل و در فرض دال  
 است پس نیز خود و نیز در حد فته شخصی است که در قلب تصویر است هر گاه سابق دانسته شود که  
 ضابطه حد فته او را در میان بانی مضروب کسره لازم است پس حاشی است اینکه مار الو بانی مضروب  
 و قبل کسره لازم ساقط کردیم و نه یک و او را العبه منتهی قبل فته و نه بعد منتهی قبل کسره و نه بعد فته  
 قبل فته و نه بعد فته قبل منتهی قبل نیم قبل در این همه اثبات است پس میرسد در رسم بوی  
 واجب که واجب معروف واجب مجهول و محل محل اما در بانی از میان منتهی کسره  
 واقع است هرگاه که مابعد سطره بود چون یک سطره است و بعد از آن دیگر آن در برده  
 کرد و قول دیگر سطره خلاف الیاء و یا کسرها علیها الفاء و همچنین در او در بعد منتهی قبل فته  
 هرگاه مابین سطره این لازم باشد پس قبل فته و در وقت دیگر آن در بر آن اندک و  
 بقوله و فی محل ای دلی ماکان ماضیه کسره ایضاً لازماً ظاهر ملکت لغات آخر احدیها ماکل  
 قیاس انحاء الفاء و النانه تجل نقطه یا مخرج لغات حرف الضاع علی الفتح و النانه  
 یجمل نقطه الواو یا مخرج ابدال فتح حرف الضاع کسره و او یک در مصدر برابر فاء قبل کسره  
 و سطره این بود و از فعلش آن و او اقامه نموده از مصدر شده پس این نامی در آخر

فرض نمودند که آب خون عده که در اصل دفعه اوله فاسد شود و در کسب ثقت در بعضی مواضع  
نمایند از بابا عظمی آمده قال الله تع و شکل و جبهه مو مو بهمان لکن فارا فعال که بدل از نموده  
مردان این موئی شقی است ای عزت ملکت ساکن و آنها گاه باشد که از نموده بدل اسید چنانچه  
گذاشت پیش بدل از نموده بود و افزار از دست چنانچه در رتیب و ادغام و تازیت بل لیس  
بزن و اکتل یا اکتل مو شکل که ما خود است از آنکه در اصل امر کل یا اکتل مو شکل بوده اند  
نمونه تانیه بر تیانس آسن ادمین ایمانا و ادو یا ما افشند و سلامت مانده و اکتل از مان  
فیه مانده چه و ما خود است از تخته پس بعد نقل درین باب چون اکتل یا تیانس مانده  
ادغام کرده اند و از الله تع و چنانچه اکثری زخم کرده اند و در اصطلاح قانون منکب کفایت  
معبده شده اند چون بر منسب اکتل یا تیانس پس بداند لکن شرط مذکور را نشود و در مانع  
گردد و لکن چنانچه مصیبات و در بعضی لحاظ غرضی ما فی قلب و ادو یا دانات یا بحال خود و مضایع  
قلب و ادو یا مرد و یا لیا چون انقده یا نقده و استر از نموده و منعت شهوره که افعیه است  
و مضایع هر دو قلب و ادو ادغام آب خون اکتل تقید القاد و اکتل تیانس را که در اصل  
او نقده و تیانس بوده است پس حاد او نقده و او را اعتبار ناکرده و تانیه ادغام نموده و یا کت  
نمایند که کسر قابل در معرض زوال است و فریب علت باید از پس راجع بود و باقی نشود و قویم  
افعال قانون اگر دو و او منحرک در اول کلمه سم آید بر گاه بر دو از یک کلمه باشد واجب است که از

که اولین نمره کرده و برابر است که یکی از آنها را ندهد باشد یا مرد و انسانی چون و اصل سؤال و است  
دو اصل دو اصل بوده بر وزن فاعل و اولی علم نمره و نفع و اوجع ادلی مثال است  
و الضم و دل بوده پس قوله دو و او اخر از است از دجوه و شاع و قوله متحرک اخر از است  
از خود دوزی که هر ابدال و بیج یکی از آنها واجب نیست بل حاضر است و لزوم قلب و نفع  
که الضم و دل بوده بر خلاف قیاس است و بچنین در لفظ اول بر و کس که از را اصل شده  
مبنی افتاد کرده اما بر نقد بر یک فعل باشد چنانکه مذکور است پس از مابقی فیه باشد  
و او دای متحرک بوضع نه بخارج چون واقع شوند بعد فتحی که لازم است الکره او واجب است  
که آنها الف کردند پس قوله متحرک اخر از است از او دای که ساکن اند کونوم و بدل و  
یو حل که در آنها تصحیح است و نحو ما حل دیا تو غیر فصیح چنانکه دانسته شد و مراد از وضع جائز که  
گفتم متحرک بوضع مطلق وضع است شخصی باشد یا لای تسبیح ماعده چنانکه متداول است دعا  
دری را شامل است اخبار و اجتناب و تو هم و تسبیح و سوسر او قوله بخارج من تر از است  
از او دای که بواسطه فعل حرکت از مابعد خود حرکت یافته اند کونوم و بدل و قوله فیه  
اخر از است از آنکه بعد کسره است چون هنوز و سیه و قوله دارم اتر از است از آنکه  
فتحی ماقبل در یک کلمه باشد و او دایا کلمه دیگر و قیود و سیه که در نه آنها تصحیح است و  
برگاه این حساب مخفی نموده واجب است که او دایا الف ابدال یا بد بشود و ای یا یا یا



چندی که داد و داد و این ماضی نباشند ای نه در خزینه آن چون قوی و جوی که داد و داد  
 خزینه این ماضی است نه در حکم آن چون ایوی ماضی مروت از انحلال که داد و در حقیقت این  
 ظلم نیست چه این کلمه است نه بلکه در حکم این کلمه است باعتبار آنکه خرد و فقاهتگاه آن کلمه  
 ساقط شود و حرکت خود ماضی باید چنانچه این ماضی ماضیات گوئی از عودم نرود و لا نرود چون  
 آنرودم نرود و ملائم و اما رای و نای که در اصل بروی و ثوی از باب قس بودند نرودم قلب  
 در و با آنکه داد و این ماضی است بر خلاف قیاس است و قوله نه در ماضی کلمه عطف است نرود نه  
 در حکم آن ای ماضی دوم آنکه داد و یا برابر ماضی بود چون نوسم و نوسوس و نوسم طسوم که داد و  
 و یا ماضی را زاده نهند زاده را زاده هفتی است که نه در ماضی باشد و نه دلالت بر ماضی دارد و  
 و طول و بطور کس دارد شود که در نوسم خون و نه عین و نرودم و نرودم محمول در اصل نرودم و نرودم  
 و نرودم و نرودم بوده اند و با ماضی مل شد و حال آنکه فعل من زاده است و نرودم چهارم  
 چهارم آنکه داد و یا قبل الف نشین واقع نشود چون و داد و یا و عصوان و رحمان و نرودم  
 پنجم آنکه داد و یا قبل مای شده نهند عام است از یک مای شده و یا بی نسبت باشد چون  
 عفوئی و رجوعی با آن چون غوثیه و سوتیه و نرودم آنکه داد و یا قبل فون تا که نهند  
 قبله یا نهند چون احتشیش و لا تخشیش و نرودم آنکه نرودم و نرودم آنکه کلمه بر وزن فعلان و فعلی  
 نمود ای نه آنکه کلمه بر وزن فعلان نفع العین بعد چون دوران و نرودم آنکه نرودم و نرودم

۹  
 در ماضی  
 در ماضی  
 در ماضی  
 در ماضی  
 در ماضی  
 در ماضی

و نیز بر وزن فعلی این چنین است و چون می گویند که داود یا در آب کمر تامل می پذیرد چون  
 خود را شنید که می بیند انور و انور از آب تامل است و این کمر در باب فعلال است و نه تامل چون خود  
 انور از آب می بیند و انور را است و داود یا در آب تامل می پذیرد و هرگاه این شرط  
 مجتمع شوند واجب لازم است که داود یا الف گردند پس الف بفران ساکن فعلی ای است و این  
 بوزن یا ساکن فعلی یا تقدیری می باشد یعنی الف یا جماع ساکنین تخفیف یا تقدیری ساقط شود و بعد  
 آن سلامت مابعد چون حال و ناع و خان و دعا که در اصل قول و بیج و خوف و دعو بوده اند  
 و داود یا الف گشت و بعد از جماع ساکنین سلامت ماند و دعو او در میان فقدال منشرط اصل خود  
 مانی ماند و دعو او دعوت که در اصل دعو او دعوت بوده چون داود الف گشت و جماع ساکنین  
 شد میان الف و دعو او و دعو او میان الف و ارباب است در وقت تعلق و تخفیف الف  
 افتاد و دعو او دعوت حاصل آمد و دعا در اصل دعو او بوده و داود الف شد دعا که در هر چند  
 در و اضحی ساکنین تخفیف است چرا که تا قبل از هر متحرک است لیکن چون یک اصل ساکن است  
 نماز آنکه اصل در ارباب است فیلیه سکون است و الا لازم آنکه توان این حکایت بحسب جمع دعو  
 فعلتا و آن محتسب است پس اضحی ساکنین شد میان الف و ارباب تقدیر الف بقا و دعوت  
 و دعو او ساکنین و او بر اصل خود باقی ماند و داود یا الف که علی مانی محمول بود و مختص است بلکه  
 آن داود یا کمور شده لیکن ما قبل نشان گاه مضموم او گاه سانس بر گاه مضموم بعد و داود یا

برای اطلاع از آخرین اخبار و مقالات،  
به وبسایت ما مراجعه کنید.

مافی و اگرین چنین بود پس معلوم میشود که در این مورد دلالت  
 بر اینست که چنین قوه سر بر یکدیگر و اینست که در این قوه سر بر یکدیگر  
 پس هر دو در قوه سر یکدیگر و اینست که در این قوه سر یکدیگر  
 و اصل قولی یعنی بود و چون و اولی و اینست که در این قوه سر یکدیگر  
 پس هر یک یکدیگر و اولی و اینست که در این قوه سر یکدیگر  
 تا دلالت کند بر یکدیگر و اینست که در این قوه سر یکدیگر  
 و باقیه ساکنین بقا و فکر کسر راوند و قوه سر یکدیگر و اینست که در این قوه سر یکدیگر  
 و دلالت کند بر اولی و اینست که در این قوه سر یکدیگر  
 و اینست که در این قوه سر یکدیگر و اینست که در این قوه سر یکدیگر  
 بر اینست که در این قوه سر یکدیگر و اینست که در این قوه سر یکدیگر  
 پس و اولی و اینست که در این قوه سر یکدیگر و اینست که در این قوه سر یکدیگر

[illegible]

[illegible]



[illegible]

خود را میزند یا میزند بجهت بر طرف خود  
و با جمع و باضافه در اصل بقول صبح و بوقت بفتح و او یا بوده اند حرکت و او با کاف  
رفت چون آن حرکت فتوحه بود و فعل الف کسبه و فتنه طافا ایا و اقام اقامت بفتح  
استقامت بر فایس فعال اند اما اقامت و استقامت در اصل اقوام است و اقوام استقامت و او  
ایستاده و الف هم آمدند یکی بفتح و بضم و یکی بسن و آخر عوض دادند کاه و کاه و کاه  
آید لیکن در حال انفاخته قال انشد تعالی و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة چون در اسم مفعول یا  
و ای یا نقل حرکت تغیری دیگر بود و پنجم در تعلیل صبح استاده کردم نص کرد و آنرا قول و در  
اسم مفعول یا او یا و مفعول اکسره کرد و اندک ما مشبه شود یا حی و یا قیوم یا قیوم  
یا حی و یا قیوم و در مفعول را حرکت سكون خود شنیده کسی با نمایند و در دو تهم بسیار  
فحاشی و مطلوب و معرب که آن و جمع در اسم مفعول و او ای که است بر سبیل است چون  
طاف شده و او که در معجم کسبه و فتنه طافا است که مخدوف نزدی و او مفعول  
است و در و اخش من کل و او که بر فتنه معجم خود مانده کوزاید و طاف مفعول مضارع  
و او مفعول را با نمایند و است دارد بر آنکه مختار نزدی است اخش است و او  
یا اخش را با نمایند و او که لیکن بفتح و او که لیکن بفتح  
و او که مفعول را مفعول کرد و او که مفعول را مفعول کرد و او که مفعول را مفعول کرد



[illegible]

[illegible]







بود پس بطین من و در آنکه درین حکم لازم است که در اصل و در این است  
مطلق که در او باشد و در او تمام باشد و در او تمام باشد و در او تمام باشد  
این است که در او باشد و در او تمام باشد و در او تمام باشد و در او تمام باشد  
آن که در او باشد و در او تمام باشد و در او تمام باشد و در او تمام باشد  
برای او باشد و در او تمام باشد و در او تمام باشد و در او تمام باشد  
و پس در قیاس من است و در اصل من است و در او تمام باشد و در او تمام باشد  
رای آنکه در او باشد و در او تمام باشد و در او تمام باشد و در او تمام باشد  
در او باشد و در او تمام باشد و در او تمام باشد و در او تمام باشد  
نزدیک است پس در او باشد و در او تمام باشد و در او تمام باشد و در او تمام باشد  
آن بود که میگفت که بدل کرده شود و در او باشد و در او تمام باشد و در او تمام باشد  
کسر کردند اما اثبات من در اصل من است و در او تمام باشد و در او تمام باشد  
و از آنکه در او باشد و در او تمام باشد و در او تمام باشد و در او تمام باشد  
ما هم دانستیم که جمع نام است و در اصل نام است و در او تمام باشد و در او تمام باشد  
از سید و سید حجاز را در آنکه در او باشد و در او تمام باشد و در او تمام باشد  
بای آنکه در او باشد و در او تمام باشد و در او تمام باشد و در او تمام باشد

این بقول معروف است که لام که در کلمه است همیشه در معنی راجع واقع شود تا خاص  
 یا سادس در معنی باشد. بعد از آنکه در هر یک دو و سه یکسان باشد و نحو بدی به عیان  
 دایع و اعیان چون دایع اعلیٰ اعلیٰ و اعلیٰ اعلیٰ و اعلیٰ اعلیٰ و اعلیٰ اعلیٰ  
 در اصل بدی و دایع اعلیٰ و اعلیٰ اعلیٰ و اعلیٰ اعلیٰ و اعلیٰ اعلیٰ  
 م است این است. کسره افتاد بدی و اعلیٰ راجع به بدی و بدی و بدی  
 خاص در استخوان و اقلیٰ است این است الکاه در بعضی سده است مادر از  
 منیع مافوقه و منافی معنی این است و جمیع بناکنین بناکنین بر ال یا  
 است مالب تعل و کسب باقی و همین را بدی که کسره در آیه خنده باشد کسره  
 تا انا بالفتح و انا بر افعه خود بناها تا بنید عام است اینک را در آخر کلمه حقیر  
 بود که دخی باطلی که در معنی در و معنی است و اعلیٰ اعلیٰ که در اصل غزل  
 فتح تن و کسره ای همچین بود مثال است از آنکه ما و فعل باید فعلان افتد و آنکه  
 مراد از آخر کلمه حقیر حقیر است که مابعدش حرف دیگر نباشد معنی و از آخر کلمه حکمی  
 که مابعدش حرف دیگر نباشد لیکن طالت بر معنی و بدی و اعلیٰ و اعیان که الف  
 انما و طالت برشته ماعل و از آخر کلمه نشد و از غزلان که الف در مطلقا بر معنی  
 و از استغناء و از معنی است که از آنکه آخر کلمه بود و از آخر کلمه

اگر کسی حق نیست و بیایم بر روی او اگر کسی است خودی غایت در تمام حق نیست  
بسیار که است و او را میانی است و چون مخلوق مخلوق است و بیایم بر روی او  
که او را از او که حق نیست و بیایم بر روی او که حق نیست و بیایم بر روی او  
خوبی که حق نیست و چون او را روی او حق و اول است حق است و بیایم بر روی او  
آنکه این ای که حق نیست و بیایم بر روی او که حق نیست و بیایم بر روی او  
که او را و بیایم بر روی او که حق نیست و بیایم بر روی او که حق نیست  
و او را و بیایم بر روی او که حق نیست و بیایم بر روی او که حق نیست  
که او را و بیایم بر روی او که حق نیست و بیایم بر روی او که حق نیست  
که او را و بیایم بر روی او که حق نیست و بیایم بر روی او که حق نیست  
و اگر نه ای که اگر ای که حق نیست و بیایم بر روی او که حق نیست  
ای که حق نیست و بیایم بر روی او که حق نیست و بیایم بر روی او که حق نیست  
باشد چون بر می آید که حق نیست و بیایم بر روی او که حق نیست  
نه حق نیست و بیایم بر روی او که حق نیست و بیایم بر روی او که حق نیست  
و بیایم بر روی او که حق نیست و بیایم بر روی او که حق نیست  
آورد و بیایم بر روی او که حق نیست و بیایم بر روی او که حق نیست



[illegible]

